

حکم ارتداد



گفتگو با مهرداد درویش پور

حکم ارتداد شاهین نجفی

جامعه شناس و از فعالان جمهوری خواهان دمکرات و لائیک ایران در
باره حکم ارتداد شاهین نجفی

http://www.youtube.com/watch?v=9-_71PYy644&feature=share

پاس دوستی



هوشنگ کشاورز صدر

به مناسبت سالمرگ محمود توکلی، روشنفکر تنها

«... هیچ انسان شریف و آزاده به تسلط سیاستهای خارجی بر کشور خود
تسلیم نمی شود، خواه این سیاستها دوست ملت ایران تلقی شوند، خواه
دشمن. یوغ در هر صورت یوغ است، چه نرم، چه خشن، چه سبک، چه
سنگین، تضعیف حاکمیت ملی به هر حال خیانت است.»

یادداشت: پاس دوستی بمناسبت سالهائست که نگارنده این سطور در
دوران دانشجویی در کتابخانه مجلس سنا کتابدار بودم؛ ۱۳۳۵، و
محمود توکلی در تندنویسی همان مجلس اشتغال بکار داشت. آشنائی با
وی که اغلب اوقاتش در کتابخانه می گذشت، اندک اندک به دوستی
عمیقی انجامید و این دوستی اعتمادی به همراه آورد که مراوده ما
را به خارج از محیط کار کشاند.

او چپ، منتقد و اخراجی حزب توده بود و من ره رو راه مصدق و نهضت
ملی بودم، او با آنکه هنوز جوان بود، کولباری از تجربه عملی بر
پشت داشت و در عین حال غرق در واریسی آن تجربه. من بسیار جوان
بودم و بسیارتر از جوانی آرمانخواه.

دو سالی بود که دولت مصدق و جنبش ملی ایران به تیغ کودتا مثله شده بود. تمامی سازمانها، احزاب و گروههای سیاسی و از جمله حزب توده، یا متلاشی شده یا در حال تلاشی بودند. اعدام در پی اعدام، از وزیرخارجه گرفته تا ارتشی و کارگر دیری نپائید که گفتگوی ما از حاشیه این مقولات آغاز شد و رفته رفته با حضور، دو دوست دیگر- یکی دانشجوی برجسته فلسفه دانشگاه تهران و دیگری دانشجوی دانشسرایعالی تهران- به جمع کوچکی بدل شد که زمینه اصلی گفتگوهایمان رابطه جنبش چپ و نهضت ملی بود. این گفتگوها قریب یکسال ادامه داشت ۳۹-۱۳۳۸، با اینهمه آنچه محمود توکلی از حاصل تجربه اش با ما در میان گذاشت برایم بسی گرانبها بود. بنا براین، نوشته حاضر نه تنها پاس دوستی است بل سلامی است به «صداقت» و «شجاعت»، صفاتی که محمود واجد آن بود، صفاتی که بویژه امروزه روز بیش از هر زمان دیگر ضرورت مبرم عمل سیاسی در میهن ماست.

تلاش، ایثار و تنهائی

محمود توکلی، روشنفکر و مبارز پاکباز جنبش چپ ایران، روز ۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۶ خورشیدی بعد از سالهای دراز بیماری در انزوا و تنهائی مطلق زندگی را به پایان برد.

او در سال ۱۳۰۶ یعنی در سالهای آغازین تشکیل سلسله پهلوی در روستای دارستان، رودبار گیلان متولد شد. دوره مکتب و دبستان را در زادبومش رودبار گیلان تمام کرد و سپس در دبیرستان نظام که آن روزها یکی از مدارس و مراکز آموزشی «مدرن» کشور بود به تحصیل پرداخت. این مرکز آموزشی یکی از نخستین اقدامات و تدابیر پی ریزی ارتشی نوین برای ایران بود که بعد از استقرار نظام مشروطه، در سال ۱۲۹۶ شمسی به ابتکار و همت حسن پرنیا (مشیرالدوله) در پیروی از مدرسه نظام سن سیر فرانسه تأسیس شد. محمود توکلی انسانی وقت شناس، منضبط و با وسواس و دقیق بود که بمناسبت از سر طنز یا جد این خصوصیات را به تربیب در مدرسه نظام نسبت میداد. او بعد از پایان مدرسه نظام، وارد دانشکده افسری میشود، هنوز دانشکده افسری را تمام نکرده است که سلطنت مطلقه رضا شاه، با اشغال ایران در جنگ دوم جهانی، سر می آید.

با فرو ریختن دیوار استبداد و اختناق، جامعه ایران دستخوش تحولی بزرگ میشود و شبحی از مطالبات اجتماعی ناشی از دستاوردهای به یغما رفته دوران نخست مشروطه، فضای ایران را فرا میگیرد، جامعه چشم بر احیای حقوقی دوخته است که با حدوث انقلاب مشروطه متولد

شدند و به مدتی کوتاه اما پربار مرعی بودند و مردم هنوز چشم به «آزادی» نگشوده بودند که به اصطلاح «مصلح مقتدری» از راه رسید و بدین ترتیب ۲۰ سال راه بر اندیشه آزاد و تبادل آن بسته شد، بقول مخبرالسلطنه هدایت (طولانی ترین نخست وزیر دوران رضا شاهی)، کلاه ها به سرعت عوض شدند اما زیر کلاه ها امکان و شرایط مناسب «تغییر» را نیافتند، حال آنکه ما قبل از تغییرات ظاهری و به تعبیری «مستفرنگ» شدن، محتاج و نیازمند تغییرات پایه ای و فرهنگی بودیم و این مهم میسر نبود و نیست، مگر در سایه آزادی و باز هم آزادی. پس با مدد گرفتن از تمثیل معروف «آش و کاسه» ناچاریم بپذیریم که آش همان آش ماند، تنها کاسه عوض شد.

باری طرح مطالبات اجتماعی مردم، زمینه ساز منازعات اجتماعی گردید که تا به امروز میان قدرتمندان حاکم از یکسو و مردم از سوی دیگر تداوم یافت. عرصه این کارزار که به لحاظ زمانی سده ای را شامل است، قربانگاه بسیاری روشنفکران، آزادیخواهان و مبارزان راه آزادی و در نهایت صاحبان اندیشه و تفکر بوده است.

محمود توکلی یکی که نه نخستین و نه آخرین قربانی این پیکار پرفراز و نشیب است. بدیهی و امری اجتناب ناپذیر است که در غیبت «آزادی» هر روز و هر روز بر شمار قربانیان جستجوگر راه آزادی و بهروزی مردم افزون و افزون میشود.

او یعنی محمود توکلی به زمانی که هنوز دانشکده افسری را به پایان نبرده و دانشجوی جوانی بیش نیست به هوای تحقق نظامی منبعث از عدالت و حقوق انسانی، همچون بسیاری از روشنفکران دیگر رو به حزب توده که در آن روزگار ماوای سازمان یافته عدالتخواهان چپ است میآورد. نخستین اقدام عملی وی همراهی با افسران جوانی است که به قصد کمک به فرقه دمکرات آذربایجان و کردستان راهی آن دیار میشوند. به کردستان میرود و هنوز گرد راه از جامه نتکانده است که آمیختگی نفت و سیاست و سپس فرمان جهان مطاع ویساریویویچ استالین صدر حکومت شوراها! به همه چیز پایان میدهد.

اکنون یک سالی است که «محمود» کوهها و دشتهای کردستان را پرسه میزند، دیگر کار پایان یافته و اجبار جلای وطن فرا رسیده است.

او و برخی از افسران جوانی که هم سرنوشت بودند پناهندگی به کشور عراق را به پناهندگی به کشور شوروی ترجیح می دهند و یا ناچار به انتخاب آن می شوند، بنا براین با تحمل مصائب و مشقت بسیار راهی

عراق میشوند.

محمود توکلی جوانترین فرد گروه نه نفره (۱)، افسران پناهنده به عراق است که روز ۲۶ فروردین ۱۳۲۶ خورشیدی وارد عراق میشوند، اسلحه و درخواست پناهندگی سیاسی خود را به نخستین پاسگاه مرزی عراق تسلیم می کنند، یک شب را در پاسگاه ژاندارمری مرزی عراق سر می کنند و بامداد آنها را با دستبند از طریق کرکوک روانه زندان موقت عراق و سپس به زندان پادگان نظامی ابوغریب تحویل می دهند. (۲)

آنچه از نوشته مرتضی زربخت یکی از ۹ افسر پناهنده به عراق برمی آید و آنچه راه و رسم سیاسی بعدی محمود توکلی حکایت می کند، نخستین جوانه های شک نسبت به حسن نیت دولت شوروی و کارکرد انترناسیونالیسم واقعا موجود جهانی، در محمود توکلی قبل از پناهندگی به عراق جوانه میزند، تا جائیکه در میدان مرکزی شهر مهاباد ضمن بحثی که میان رفقای افسرش جریان دارد آشکار و صریح از سیاست دولت شوروی و مواضع سیاسی استالین انتقاد می کند و کار را بقول رفقای خود به هتک حرمت استالین می کشد، حرفی که از نظر اردوگاه سوسیالیزم آن روز گناهی نابخشودنی تلقی میشد که لاجرم جزای خاطی و گنه کار چیزی بجز ارتداد جاودانه اجتماعی نبود. محمود نیز به سبب این گناه مورد انتقاد و سرزنش سخت و جدی دیگر رفقای قرار می گیرد تا جائیکه قطع این بحث و سکوت را در آن شرایط بر ادامه آن مرجح می بیند- رجوع کنید به زربخت، خاطرات ص ۱۲۶.

«محمود دیگر اعتقادش شکسته شده بود ... اعتقاد جزمی، چیزی است که به این سادگی از مغز آدم بیرون نمی آید، باید تجربه کرد قدم به قدم تا به نتیجه رسید...»

توکلی آدم مخصوصی بود که خیلی زود به اصطلاح دو زاریش افتاده بوده، او در همان دوره آدم اندیشمند و مستقلى بود. افکاری روشن داشت و خیلی بیشتر از ما می دانست و خیلی مسائل را درست استنباط می کرد، با اینکه سن ما از او بیشتر بود به اندازه او درک نمی کردیم ... همانجا ص ۱۲۶ و ۱۶۴.

محمود توکلی و سایر افسران توده ای ۳ سال در زندانهای عراق سر می کنند تا عاقبت بر طبق قرارداد استرداد مجرمین سیاسی میان دولت ایران و دولت عراق اوائل سال ۱۳۲۹ خورشیدی تحویل دولت ایران می

شوند و بعد از مدتی بازداشت در زندان دژبان، به محاکم نظامی سپرده میشوند. بعد از اتمام کار بازپرسی سه تن از افسران که جزو افسران فراری محسوب نمیشدند، قرار منع تعقیب می گیرند. محمود توکلی که دانشجوی فراری دانشکده افسری بود، همچون بقیه افسران تحویل دادگاه میشود. رأی نهائی دادگاه برای این افسران از حبس ابد تا زندانها کوتاه مدت است. محمود توکلی بدلیل اینکه هنوز دانشجوی دانشکده افسری بوده و قبل از فرار از دانشکده هنوز درجه افسری نگرفته است با احتساب زندانهای عراق تبرئه میشود.

آنچه از حال و هوای دادگاه میدانیم عمدتاً به یادمانده های مرتضی زربخت افسر سازمان نظامی حزب توده مربوط میشود. مدافعات توکلی در دادگاه نه دفاعی فردی که بحثی است در ریشه نابسامانی ایران و نقش انگلیس بطور اعم و شرکت نفت بعنوان جلوه بارز استعمار بطور اخص کشورماست، از نوشته زربخت میخوانیم «... او (محمود) در آن جلسه دادگاه بلند شد و بدون اینکه از قبل مطلبی نوشته باشد، شروع کرد به سخنرانی و مضمون کلی حرف های او این بود: تمام بدبختی های ملت ایران از تسلط دولت انگلیس و شرکت نفت می باشد ... ، دفاع مفصل توکلی مرا که جزء متهمین بودم سخت تحت تأثیر قرار داد ... زربخت، ص ۱۶۳».

تاریخ این وقایع قرین است با آغاز تحولات سال ۱۳۲۹ که می تواند نقطه عطفی در تغییرات بعد از وقایع شهریور ۲۰ یعنی اشغال ایران باشد. در این سال سپهبد حاجیعلی رزم آراء رئیس مقتدر ستاد ارتش است، مقامی که نه تنها بر همه ارکان ارتش مسلط است بلکه مداخله گر جدی در امور سیاسی کشور و صاحب طیف گسترده ای میان رجال سیاسی و صاحب نفوذ در عشایر و قبایل است. در ظاهر مطیع شاه است ولی عملاً عنصر تعیین کننده در ارتش است. او در اندیشه پرواز بلندی است و در این راه حمایت سیاستهای خارجی را نیز پشتوانه دارد.

در همین زمان انتخابات دوره ۱۶ قانونگذاری مجلس شورای ملی در شرایطی سخت متشنج در شرف انجام است. این مجلس یعنی مجلس ۱۶ باید تکلیف نفت و شرکت آن که در حقیقت از حمایت عملی و علنی دولت انگلیس برخوردار است روشن کند. مصدق و تنی چند از بنیانگذاران جبهه ملی ایران بعد از یکبار انحلال انتخابات تهران، در انتخابات مجدد آن به همت مردم به مجلس راه می یابند. برنامه نخستین مصدق و نمایندگان جبهه ملی فیصله کار نفت بود. طرح شعار درست مسئله نفت، انبوه جامعه شهری از روشنفکران تا پیشه وران و ... را به نهضت ملی پیوند زد.

باز در همین زمان یعنی ۱۳۲۸ نیروی دیگری که در عرصه سیاست و اجتماع حضور داشت حزب توده بود که بصورت مخفی فعال بود. به احتمال قریب به یقین این حزب در این زمان نیرومندترین دوران حیات خود را از نظر کثرت اعضاء و قدرت سازمانی می گذراند. (دوران اختفاء حزب توده به تیراندازی به شاه در دانشگاه تهران به بهمن سال ۱۳۲۷ برمیگردد).

محمود توکلی بعد از رهائی از زندان و دادگاه مجدداً به حزب توده می پیوندد و در تشکیلات غیر نظامی حزب به فعالیت می پردازد. این پیوست، اما صرفنظر از نگاه منتقدانه به تجربه گذشته، حاوی بینش برخاسته از جامعه متحول ایران و مبارزات مردم حول مسئله اساسی روز یعنی نفت و استعمار انگلیس است، از این نظر مردم ایران با سه جبهه روبرو بودند.

در یک جبهه مصدق در مقام رهبری جبهه ملی و جنبش نفت، تنها راه احقاق حقوق ملی و گسستن زنجیر استعمار انگلیس را در «ملی کردن صنعت نفت» در سراسر کشور میشناخت و این شعار را از صحن پارلمان به خیابان و حتی خانه های مردم کشیده بود.

در جبهه مقابل، دربار، ارتش و سازمانهای وابسته به نظام سیاسی ایران قرار داشت. این جبهه درهمکاری تنگاتنگ با دولت انگلیس بعد از رد قرارداد گس- کلشائیان و با توجه به مبارزات روز افزون مردم و با در نظر گرفتن تحولات جهانی مجبور شدند، گامی عقب نشیند و با وعده افزودن مقدار ناچیزی به سهم ایران از درآمد نفت، آتش مبارزه یکپارچه مردم را خاموش کنند. حال آنکه مصدق در مقام رهبری جنبش نفت بر آن بود تا مردم ایران بعد از یک قرن مالک مطلق ثروت نفت خود گردند، هیچ قید و شرطی پذیرفتنی نبود، او مکرر در مکرر معنای ملی شدن صنعت نفت را به مردم گوشزد می کرد و تأکید داشت که ملی شدن صنعت نفت راه تملک مردم بر منابع استخراج شده و استخراج نشده نفت در سراسر کشور ایران است.

جبهه سوم در مبارزات نفت به حزب توده تعلق داشت، شعار این جبهه یا طیف سوم، نه «ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران» و نه افزایش سهم ایران از درآمد حاصله از نفت بود. شعار مشخص حزب توده «الغاء قرارداد نفت جنوب» بود. مفهوم مخالف این خواست، امتیاز و حقوقی بود که این حزب برای دولت شوروی، در شمال ایران که آنرا حریم اتحاد شوروی تلقی میکرد، قائل بود.

یکی از اساسی ترین موارد اختلاف محمود توکلی با حزب توده، صرفنظر از مواضع سیاسی دیگر که به تفصیل در رساله «تحلیلی بر خط مشی حزب توده ایران» آمده است، مخالفت این حزب با شعار و طرح ملی شدن صنعت نفت و اتخاذ موضعی خصمانه در مقابل مصدق مبتکر آن بود. «... بخاطر دارم او (توکلی) وقتی از زندان آزاد شد به ملاقاتمان می آمد. در آن روزها مسئله ملی شدن صنعت نفت مطرح شده بود. در روزهایی که به ملاقاتمان می آمد، می گفت: مصدق شخصیتی است ملی و ما باید از ملی شدن صنعت حمایت کنیم. حزب توده بیخود الغای قرارداد نفت جنوب را عنوان می کند. حزب توده اشتباه می کند». مرتضی زربخت ص ۱۶۴.

باری در نوشته مختصر حاضر قصد بر آن نیست تا به بررسی و تحلیل و نقد نظرات محمود توکلی پرداخته شود، نخست آنکه بسیاری کسانیکه در این کار بر من ارجحیت دارند و دیگر اینکه همانطور که در یادداشت این نوشته آمده است، این قلم تنها پاس دوستی او را وظیفه دار است و در حد بضاعت ادای دین که به تعبیری پاسخ نارسائی است به تنهایی سیاسی وی. او ایده ای داشت و حرفی که باب روز جنبش آنروز چپ نبود، با اینهمه از گفتن و گفتن دریغ نداشت و از غول تنهایی نیز بیمناک نبود.

تا آنجا که نویسنده این سطور آگاه است و ضامن این آگاهی دوستی و معاشرت و همدلی طولانی است، او (محمود توکلی) نه سازمانی داشت و نه جمع متشکلی. نظری داشت و حرفی که بی وقفه آنرا به ویژه باکسانیکه رغبت به اندیشیدن توأمان منطق و سیاست را داشتند در میان میگذاشت. اما از آنجا که وی در دهه سالهای ۴۰ برای مدتی مدرس درس روانشناسی اجتماعی در داشتکده پلی تکنیک بود، امکان یافت با دانشجویانی حتی خارج از محیط دانشگاه ارتباط یابد و با آنها به تشکیل جلسات غیررسمی گفت و شنود موفق شود. نشانه آشکار تأثیر این روابط و مناسبات را میتوان بویژه درنوشتارهای سیاسی دانشجویان اهل تفکر فارغ التحصیل این دوره دید. تنی چند از دانشجویان مذکور در جنبش چپ نوین ایران جای برجسته و ممتازی یافتند.

نوشته های بازمانده از محمود توکلی شامل رساله ها و مقاله هائیکه در مقولات سیاسی و اجتماعی ایران بدان روزگاران که برخی از آنها با معضلات این روزگار مردم ما نیز پیوند میخورد.

در این نوشتارها از آنچه بر زندگی پر فراز و نشیب وی گذشته است

(خاطرات) اثری نیست، بلکه نگاهی به آموزه هائیت در تجربه عمل و محک زدن آن با ایدئولوژی و آرمانهایش و البته بر متنی منتقدانه.

در کلام آخر گمان میدارم جای نوشته های این دانشجوی فراری دانشکده افسری تهران در ۶۷ سال قبل و تن به خطر دادن جانکاهش به امید بهروزی مردم ایران در ادبیات جنبش چپ ایران خالی است، باشد تا نیتی خالی از غرض و همتی بلند در هم آمیزد تا این اوراق پراکنده گرد شوند و سامان یابند.

اکنون اجازه فرمائید مختصر حاضر را با نتیجه گیری محمود توکلی از مبحث حاکمیت ملی در رساله «چه باید کرد» وی به پایان برم. در این رساله میخوانیم: «... هیچ انسان شریف و آزاده به تسلط سیاستهای خارجی بر کشور خود تسلیم نمی شود، خواه این سیاستها دوست ملت ایران تلقی شوند، خواه دشمن. یوغ در هر صورت یوغ است، چه نرم، چه خشن، چه سبک، چه سنگین، تضعیف حاکمیت ملی به هر حال خیانت است». رساله «چه باید کرد» پلی کپی، ص ۹۴، ۱۳۴۰ خورشیدی. همچنین نگاه کنید به: فروزنده فرخی، روزنامه هم میهن، تهران ۳ تیر ۱۳۸۶.

پاریس- اردیبهشت ۱۳۹۱

(۱) شماره افسران و دانشجویان دانشکده افسری که به مدت یکسال در آذربایجان و بویژه کردستان با فرقه دمکرات آذربایجان و کردستان همکاری داشتند و سرانجام به عراق پناهنده شدند. بر اساس دو نوشته بازمانده از افسران نامبرده ۹ نفر بدین شرح بوده است: محمود توکلی، اصغر احسانی، مرتضی زربخت، حمید دباغ زاده، ابولحسن تفرشیان، نیکلا مارکاریان، جواد ارتشیار، علینقی رئیس دانا و محمود تیوای

ر.ک: مرتضی زربخت، خاطرات مرتضی زربخت، گذر از طوفان، بکوشش حمید احمدی، برلن، انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران، ۱۳۸۰ خورشیدی

همچنین: ابولحسن تفرشیان: قیام افسران خراسان. تهران، انتشارات اطلس، ۱۳۶۷ خورشیدی، بخش فرقه دمکرات آذربایجان از صفحه ۹۱ به بعد.

(۲) پیشین

پرسش و پاسخی بین شیدان و وثیق و وارش پیرامون لائیسیته و سکولاریزاسیون

شیدان و وثیق

وارش

دولت لائیک نمی تواند دینی (تئوکراتیک) باشد. چون چنین دولتی از ادیان مستقل است. مشروعیت خود را از هیچ دینی کسب نمی کند. در قانون اساسی خود و در دیگر قوانین کشوری - قضایی، حقوقی و مدنی... - به اصول و احکام هیچ دین یا مذهبی ارجاع نمی کند و ارجاع نمی دهد.

چکیده:

مطلب پیش رو گفت و گویی است درباره ی لائیسیته و سکولاریزاسیون که در قالب پرسشهایی از سوی وارش و پاسخهای آقای وثیق به این پرسشها، تهیه شده است. کوشش شده تا ضمن پرداختن به برخی برداشتهای اشتباه از لائیسیته، از خلال این گفتگو تا حدودی هم به مبانی مفاهیمی نظیر لائیسیزاسیون، سکولار، سکولاریسم، سکولاریزاسیون و از این دست پرداخته شود.

مقدمه:

آیا سرکوب دین و باورهای دینی شخصی افراد مخالف اصول لائیسیته مبنی بر لزوم بی طرفی نهاد دولت نسبت به نهاد مذاهب و نیز نشانه تضعیف عمدی و مقابله سازمان یافته دولت در برابر ادیان و نهاد های مذهبی نیست؟ با این وجود آیا این نتیجه گیری برخی ها که این خطر وجود دارد که از دل لائیسیته و بالاتر از آن به خاطر لائیسیته می تواند دولتی ضد دین پدید آید، نادرست نیست؟ همچنین احتمالن شما هم این سخن را شنیده اید که "اسلام دینی سکولار است" و حتی ورای آن این ادعا را هم دیده ام که "جمهوری اسلامی نظامی سکولار

است" یا اینکه دست کم برخوردار از سطحی از سکولاریسم است. اما این ادعا تا چه میزان درست است؟ مطلب فشرده حاضر کوششی است برای تبیین این پرسشها و بررسی این ادعاها از طریق گفتگو و پرسشهایی از سوی وارث و پاسخهای آقای شیدان وثیق.

آقای وثیق دارای تالیفات متعدد از جمله در زمینه لائیسیته و سکولاریزاسیون است که بخشی از مقالات ایشان و نیز کتاب "[لائیسیته چیست](#)" از تارنمای "[جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران](#)" در دسترس می باشد. ایمیل آقای شیدان وثیق cvassigh@wanadoo.fr

سوی دیگر گفتگو، خواننده علاقمند این مفاهیم، وبلاگ نویس و نویسنده وبلاگهایی از جمله [وبلاگ وارث](#) است که پیش از این با همین نام مستعار در تارنماهای دیگری از قبیل [گویا نیوز](#) و [خودنویس](#) در باره لائیسیته مطالبی را منتشر کرده است. ایمیل دسترسی به وارث varesh.tika@gmail.com

به عنوان یک پیشنهاد، خواننده علاقمند می تواند همراه با این مطلب، به نوشته ای دیگر به نام "[گرد آوری مطلبی فشرده در مورد سکولاریزاسیون و لائیسیته](#)" هم رجوع کند تا ابتدا بر سر یک سری مفاهیم اولیه به تفاهمی رسیده باشیم. همچنین پیش از این نگاهی به [دیدگاه برخی احزاب سیاسی درباره "دولت لائیک"](#) انداخته بودیم که می تواند سودمند باشد. و اما چکیده ای از این گفتگو که در پی می آید.

دولت لائیک و باورهای مذهبی:

وارث: بسیار می شنویم یا می خوانیم که یک دولت(قوه مقننه+قضایه+اجرایه) وفادار به مفهوم لائیسیته هم می تواند تبدیل به دولتی توتالیتار(تمامیت خواه) شود و وقتی هم این لفظ توتالیتار ذکر می شود، بیشتر وجه ضد مذهبی آن مد نظر قرار می گیرد. از کره شمالی، کوبا، شوروی سابق و تا حدی هم چین به عنوان نمونه یاد می شود تا نشان داده شود که چگونه از دل لائیسیته، دولت ضد دین پدید آمده.

پرسش من اشاره به پروسه خلط مفاهیم ندارد. یعنی آنجا که عده ای در گام نخست، لائیسیته را مسوول همه چیز می بینند، برای در آوردن همه چیز از دل لائیسیته تلاش می کند، لائیسیته را شرط کافی و نه لازم برای حل تمام مشکلات(نظیر حقوق اقوام، زنان، کارگر، دموکراسی، فدرالیسم، محیط زیست و دهها چیز دیگر) می گیرند و در گام بعد،

آشکارا پس از بن بست و سرخوردگی از ارضای همه چیز توسط لائیسیته در اثر این برداشت کج و نادرست، انگشت اتهام را به سمت اصل مفهوم لائیسیته می گیرند (به گمانم برخی هم شاید عامدانه این پروسه را طی می کنند).

این پرسش از آنجا برایمان مهم است که دخالت دولت مسلط جمهوری اسلامی ایران در همه حوزه های فردی و باورهای شخصی دهها میلیون ایرانی و سر بر آوردن یک دیو میهن خوار از حکومت اسلامی در کمتر از سه دهه، بسیاری را مجاب کرده تا شعار پایبندی دولت آزاد آینده ایران به مفهوم لائیسیته برای ضمانت وارد نشدن دولت در حوزه های فردی و باورهای شخصی مردم را سر دهند. در مقابل اما عده ای اینطور استدلال می کند که "همانطور که دولت دینی توتالیتار داریم، از دل مفهوم لائیسیته و به خاطر لائیسیته هم دولت لایک ضد دین می تواند بیرون بیاید" و از این جهت به شدت به این مفهوم انتقاد کرده، آن را ناهماهنگ با الگوی ایران دانسته و سرانجام آن را رد می کنند.

آیا سرکوب دین و باورهای دینی شخصی افراد در دولتهایی نظیر کره شمالی، کوبا و شوروی سابق، مخالف اصل لائیسیته مبنی بر بی طرفی و نشانه تضعیف عمدی و مقابله سازمان یافته دولت در برابر ادیان و نهاد های مذهبی نیست؟ با این وجود چگونه این چنین دولتهایی را می توان وفادار به مفهوم لائیسیته دانست و نتیجه گرفت این خطر وجود دارد که از دل لائیسیته و بالاتر از آن به خاطر لائیسیته می تواند دولتی ضد دین پدید آید؟

شیدان و ثیق

ممنونم از شما برای پرسش به جایی که مطرح کرده اید. در حقیقت شما خود به خوبی و راستی پاسخ به سؤالتان را داده اید. از جمله این ملاحظه که لائیسیته در بر گیرنده ی همه ی مفاهیم و مقولات سیاسی نیست و نباید از آن تعریفی گسترده و فراگیر بیش از آن چه در توانایی دارد، به دست داد. چه در این صورت معنای مشخص و اصلی آن که جدایی دولت و دین باشد مخدوش و غرق در یک سری موضوعات و مباحث مختلف میشود. از جمله این که لائیسیته را مترادف با جمهوری، دموکراسی، آزادی، برابری زن و مرد، حقوق ملیتها و غیره بدانیم، گر چه بی رابطه با آنها نیست. با ارائه ی تعریف گشاد و فراگیر از لائیسیته در واقع مفهوم آن را تا حدود زیادی به قول فرانسوی ها Banaliser (مبتذل و عامیانه) میکنیم. به عنوان نمونه میدانید که در خود

فرانسه زنان تا سال ۱۹۴۵ حق شرکت در انتخابات را نداشتند، درحالیکه لائیسیته از چهل سال قبل در سال ۱۹۰۵ در این کشور برقرار بوده است. از سوی دیگر با فراگیر کردن معنای لائیسیته به یکسلسله مقولات دیگر می‌توان همواره مدعی شد که لائیسیته در هیچ جا تحقق نیافته است و بنا براین ناممکن و باطل است.

اما تعریفی که در کتاب لائیسیته چیست از «لائیک» و «لائیسیته» به دست داده می‌شود، تعریفی که در نوشتارهای بعدی من نیز دقیق‌تر و کامل‌تر تصریح شده است، چنین است:

لائیسیته پدیداری سیاسی - اجتماعی است که بنا بر آن، دولت (Etat, State که در زبان فارسی گاه حکومت نیز می‌خوانند) با در برگرفتن سه قوای مقننه، قضایی و اجرایی، مشروعیت خود را از هیچ دین یا مذهبی کسب نمی‌کند. شهروندان در چنین مناسباتی می‌توانند آزادانه و با برخورداری از حقوق و منزلت برابر - مستقل از هر مرام یا مذهبی که دارند و یا ندارند - در اداره‌ی امور خود به شیوه‌ای دموکراتیک رایزنی و مداخله کنند. لائیسیته از سه اصل تفکیک‌ناپذیر زیر تشکیل می‌شود:

۱ جدایی دولت و دین: یعنی استقلال و خودمختاری دولت و بخش عمومی جامعه service public نسبت به ادیان، مذاهب، شریعت و نهادهای آنها. دولت در امر دین دخالت نمی‌کند و دین و دستگاه آن نیز در امر دولت دخالت نمی‌کند.

۲ آزادی اعتقادات دینی و مذهبی و اعمال آزادانه‌ی فردی یا جمعی آنها. همچنین آزادی عدم اعتقادات دینی و مذهبی.

۳ عدم تبعیض، چه مستقیم و چه غیر مستقیم، نسبت به افراد، بدون در نظر گرفتن عقاید مذهبی یا غیرمذهبی آنها.

در هر جامعه‌ای که سه اصل فوق رعایت و اجرا شوند، می‌توان از وجود «لائیسیته» و دولت لائیک نام برد. بنا بر تعریف و تبیین فوق:

دولت لائیک نمی‌تواند دینی (تئوکراتیک) باشد. چون چنین دولتی از ادیان مستقل است. مشروعیت خود را از هیچ دینی کسب نمی‌کند. در قانون اساسی خود و در دیگر قوانین کشوری - قضایی، حقوقی و مدنی... - به اصول و احکام هیچ دین یا مذهبی ارجاع نمی‌کند و ارجاع نمی‌دهد.

در عین حال و بنا بر همان تعریف فوق، دولت لائیک نمی تواند ضد دین باشد. چون چنین دولتی آزادی اعتقادات دینی و مذهبی در کشور و اعمال فردی و جمعی آنها را به رسمیت می شناسد. دولت لائیک حق دخالت در امور دین و یا نفی آن را ندارد.

پس، چنین دولتی، دولت لائیک که نه می تواند دینی باشد و نه ضد دینی، دولتی «غیر دینی» است با اصول سه گانه ای که در بالا تعریف کردیم.

با توجه به تعریف فوق، بسیاری از دولت ها را نمی توان به معنای واقعی لائیک به شمار آورد. من در کتاب «لائیسیته چیست؟» و در جاهای دیگر به این موضوع اشاره کرده ام و نمونه هایی نیز آورده ام. از جمله، دولت اتحاد جماهیر شوروی را نمی توان، به راستی همان طور که نوشته اید، به طور کامل لائیک دانست. این دولت، با این که مستقل از کلیسای اورتودکس روسیه و شریعت آن عمل می کرد (در حقیقت تحت انقیاد سیاسی - ایدئولوژیکی حزب واحد حاکم و دبیر کل آن قرار داشت)، ولی چون اصل های دوم و سوم لائیسیته را رعایت نمی کرد (به طور مشخص اصل آزادی های دینی و عدم دخالت در امور دین)، دولتی لائیک به معنای واقعی کلمه نبود. اما تا حدودی می توان همین را، این بار با تکیه بر عدم رعایت اصل اول لائیسیته، در مورد کشورهایی چون انگلستان، سوئد و حتی آلمان یا ایالات متحده آمریکا... نیز به کار برد. در این کشورها نیز چون دولت دین یا مذهب خاصی را به رسمیت می شناسد و یا به آن ارجاع می دهد و یا با کلیسای آن در مشارکت و مناسباتی معین قرار دارد - که همه این ها نفی اصل جدایی دولت و دین است - لائیسیته به معنای واقعی کلمه وجود ندارد. از همین جهت است که این دولت ها خود را «لائیک» نمی نامند و مفهومی به نام «جدایی دولت و دین» یا «جدایی دولت و کلیساها» در نظام آن ها وجود ندارد. برعکس از سکولاریسم سخن به میان می آورند، و این همان اختلاف میان این دو واژه است که من سعی کرده ام مورد توجه قرار دهم و در ادامه ی این نامه نیز مورد اشاره مجدد قرار می دهم.

در تعریف از لائیسیته، گاهی از بی طرف impartial و یا خنثی neutre بودن دولت نسبت به ادیان سخن می رود. کاربرد این واژه ها البته ناروا نیست اما به تنهایی نه لائیسیته را تعریف و تبیین می کنند و نه تهی از ابهام و نارسایی می باشند. به ویژه زمانی که همراه دو واژه فوق، از به کار بردن اصل «جدایی دولت و دین» پرهیز می شود و یا تلاش می گردد که به جای این اصل از آن اصطلاحات و یا فرمول هایی دیگر استفاده شود. «بی طرفی» دولت دارای این نارسایی نیز هست که

مربوط به آن جایی می‌شود که مذاهب گوناگون در نزاع و رقابت با هم قرار دارند و دولت نسبت به آن‌ها خود را «بی‌طرف» یا «خنثی» معرفی می‌کند. یعنی طرف مذهبی را در برابر مذهبی دیگر نمی‌گیرد. مذهبی را بر مذهب دیگر برتر یا ارجح نمی‌شمارد. حال می‌دانیم که لائیسیته تنها این موضوع نیست بلکه بیش از هر چیز و مقدم بر هر چیز اصل استقلال و خود مختاری نظام سیاسی، حقوقی و اجرایی کشور نسبت به دین، شریعت و احکام آن است.

ادعای سکولار بودن جمهوری اسلامی

وارش: از آقای وثیق اینگونه می‌پرسیم که بارها این سخن را شنیده ایم که "اسلام دینی سکولار است" و حتی ورای آن این ادعا را هم دیده ایم که "جمهوری اسلامی نظامی سکولار است". آیا شما هم چنین نظری دارید؟

توضیح آنکه اگر به برخی اختلاطها نظیر بسط ناصواب معنای سکولاریزاسیون، به کار بستن نادرست مفهوم آن، عدم توجه به تفاوت‌های سکولاریزاسیون و لائیسیزاسیون، تفاوت ظریف سکولاریسم و سکولاریزاسیون، تن ندادن خود سکولاریزاسیون به یک تعریف آشکار و ابهامات ذاتی آن توجه کنیم، آنگاه احتمالاً دیگر چندان سخت نخواهد بود که بسط ناصواب معنای سکولاریزاسیون به اشتباه یا عمد، این اجازه را بدهد که تقریباً هر نوع دولتی (از جمله جمهوری اسلامی) را پایبند به "سطحی" از سکولاریسم بدانیم. اما به نظر می‌رسد منطق-فرایند سکولاریزاسیون باید نشانگر حرکت همزمان به سوی دست کم چند مفهوم مشخص و دارای وجوه متفاوت اما شناخته شده ای باشد. به طوری که با نقل قول از خود شما باید گفت دست کم باید حرکت به سمت این مفاهیم را در آن دید: الف) ترك مقام و رتبه کلیسایی از سوی صاحب‌منصبان مسیحی و در نتیجه ترك نوع زندگی، وظایف و تکالیف خاص مربوط به کلیسا و بازگشت به سده یا به نوع زندگی عادی و دنیوی. ب) دگرگونی و تحول در مبانی ناظر بر مناسبات دین و دنیا، از جمله پذیرش استقلال و خودمختاری این دنیا در اداره امور سیاسی، قضایی خود، در و با حضور خدا. ج) رهايش بشر از دین و مذهب و بطور کلی از هر قدرت استعلایی. د) دنیوی کردن املاک کلیسا و واگذاری آن به دولت یا مالکیت خصوصی.

حال پرسش اینجاست که در جمهوری اسلامی ما کجا این مفاهیم یا دست کم حرکت به سمت آن و یا حتی از آن هم کمتر، پرهیز از ایجاد مانع توسط دولت بر سر راه حرکت به سمت این مفاهیم را می‌بینیم؟ جز این

است که نه تنها این مفاهیم گاهی غایب است بلکه دولت، البته به معنای جمع قوه مقننه و قضاییه و اجراییه، در جمهوری اسلامی آگاهانه و با تمام امکانات گاهی روبروی این مفاهیم ایستاده است؟ به نظر می‌رسد مخالف بودن دستگاه دین کاری تشیع صاحب قدرت در ایران، نظام جمهوری اسلامی، آخوندهای سنتی، بنیانگذار جمهوری اسلامی (خمینی) و یا رهبر کنونی آن (خامنه‌ای) با این مفاهیم از جمله سکولاریزاسیون آشکار است پس من تنها نقل قولی از خاتمی که او را نماد اصلاح طلبی و میانه رویی درون چارچوب جمهوری اسلامی می‌دانند را می‌آورم که: «اصلاحاتی که ما می‌گوییم، از رواج سکولاریسم و افول دین در جامعه و اذهان و رفتار ایرانیان جلوگیری می‌کند. اصلاحات می‌خواهد شرایطی که باعث استقرار سکولاریسم می‌شود، به وجود نیاید». نظر شما در این مورد چیست؟

همچنین آیا این نظر افرادی نظیر جناب آقای داریوش آشوری را تایید می‌فرمایید که: «نظام الهی نظامی است که پیغمبری می‌آید و می‌گوید از جانب خدا آمده‌ام و پیامی از جانب او دارم و به او ایمان می‌آورند و بعد جامعه‌ای تاسیس می‌شود که تحت حاکمیت خداست و نمایندگان خدا بر آن حکومت می‌کنند اما ج.ا.نمی‌توانسته بر این بنا تاسیس بشود... (در جمهوری اسلامی) حاکمیت با قانون خواهد بود و قانونی که نمایندگان مردم تصویب می‌کنند و این یعنی نظام سکولار در اساس.» و به طریق اولی سرانجام نتیجه می‌گیرند که «رژیم جمهوری اسلامی يك رژيم سکولار است». آیا نظر شما هم همین است؟ آیا این سخن که «[جمهوری اسلامی يك رژيم سکولار است](#)» را تایید می‌فرماید؟

شیدان و ثیق

[پرسش] شما بیشتر ناظر بر معنای پیچیده، چندگانه و پر ابهام «سکولاریزاسیون» و «سکولاریسم» و تفاوت آن‌ها با لائیک و لائیسیته است. من تا کنون در باره‌ی تعاریف مختلف و چند بعدی سکولاریزاسیون و سکولاریسم و اختلاف‌هایشان با لائیک، لائیسیزاسیون و لائیسیته مطالبی نوشته‌ام. از جمله در نوشتاری تحت عنوان: «[مداخله‌ای در جدل سکولاریزاسیون در ایران، سکولاریزاسیون: زمان‌ها و زمینه‌ها](#)».

در جایی دیگر، در مقدمه‌ای بر ترجمه‌ی فارسی [اعلامیه‌ی جهانی در باره‌ی لائیسیته در سده‌ی بیست و یکم](#)، خلاصه و چکیده‌ای از این جدل را بازگو کرده‌ام که در این جا می‌آورم:

میدانیم که در مفهوم و مضمون - و نه فقط در واژگان - تفاوت و

تمایزی میان سکولاریزاسیون و لائسیسته وجود دارد که بار دگر توضیح کوتاه آن را در این جا بی مورد نمی‌دانیم.

سکولاریزاسیون در الهیات مسیحی به معنای «این جهانی» شدن چیزی است که به «آن جهان» تعلق دارد. این اصطلاح **Saeculum** از آغاز مسیحیت در جدال بین دو شهر: زمینی و آسمانی و دو اقتدار: خدا و قیصر، در گفتمان مسیح و کلیسای او ظاهر می‌شود و رواج می‌یابد. سپس مدرنیته و به ویژه جامعه‌شناسی جدید و بیش از همه جامعه‌شناسی دین این واژه را از الهیات مسیحی **وام می‌گیرد** و از آن فرایندی به معنای افول نقش دین در سازماندهی اجتماعی و سیاسی جامعه می‌سازد. در چنین مفهومی، سکولاریزاسیون نزدیک و مشابه لائسیزاسیون و لائسیسته می‌شود. با این همه اما، به دلیل بار شدید دینی-مسیحی آن و تعاریف گوناگون و مختلفی که از این واژه به دست داده‌اند، امروزه اکثر نظریه‌پردازان تصدیق کرده‌اند که سکولاریزاسیون در غرب فرایندی واحد و یگانه نبوده است بلکه معنا و مضمونی چندگانه و چند بُعدی دارد. سکولاریزاسیون زمان‌ها و جنبه‌های مختلف و متفاوتی داشته است که فروکش سیادت سیاسی و اجتماعی دین در جامعه تنها یکی از معانی آن می‌باشد. در یک جمع‌بندی کلی، می‌توان به سه معنای اصلی سکولاریزاسیون که متفاوت و تا حدی نیز متضاد^۱ اند اشاره کرد.

معنای اول همانا افول سیادت دین در جامعه، پایان یافتن نقش سیاسی و اجتماعی آن در سازماندهی اجتماعی و سیاسی، خودمختاری حوزه‌های مختلف اجتماعی و متمایز شدن آن‌ها از یکدیگر و سرانجام تبدیل مذهب به امری خصوصی است. سکولاریزاسیون، در این معنا، چنان که گفتیم به لائسیسته نزدیک است. از این رو گاهی لائسیزاسیون نیز خوانده می‌شود. با این همه، سکولاریزاسیون، در این معنای خود، هنوز به مفهوم «جدایی دولت و دین» که در لائسیسته وجود دارد نیست. در سکولاریزاسیون، آن طور که در غرب رخ داد، کناره‌گیری دین از سیادتی که در سازماندهی اجتماعی داشته است همیشه همراه با گونه‌ای همکاری و تبانی تاریخی با دولت بوده است که موارد فراوان آن را در کشورهای که پروتستانتیسم و لوتریسم در آن جا نقشی مهم در شکل‌گیری سیاسی - اجتماعی ایفا کرده‌اند، چون اروپای شمالی، آلمان و انگلستان می‌توان نشان داد (در این باره از جمله می‌توان رجوع کرد به کتاب لائسیسته چیست؟)

معنای دوم سکولاریزاسیون عبارت است از گیتی‌گرایی *Verweltlichung* هگلی یا دنیایی شدن دین. در این معنا، سکولاریزاسیون یعنی امروزی شدن دین و به طور مشخص مسیحیتی که خود را با الزامات و شرایط

زمانه و جهان مادی کنونی هماهنگ و همساز می‌کند. دین یا مسیحیتی که خود را به رنگ روز در می‌آورد (هایدگر). بسیاری از منتقدان اسلامی سکولاریزاسیون در ایران و کشورهای عربی، با حرکت از این تعریف، معتقداند که اسلام چون در اساس دینی «سکولار» است یعنی به مسایل دنیوی انسان‌ها از امور اجتماعی و اقتصادی‌شان تا سیاسی و فرهنگی... می‌پردازد، پس نیازی به سکولاریزاسیون یا سکولاریسم ندارد. اینان، در عین حال، سرسختانه با لائیسیته می‌جنگند و هرگز خود را لائیک که مترادف با آته می‌انگارند، نمی‌نامند.

معتای سومی، سرانجام، از سکولاریزاسیون وجود دارد که از آن تحت عنوان «قضیه سکولاریزاسیون» (بلومبرگ) نام می‌برند و عبارت است از انتقال نمادها، نمودارها، مضمونها و بازنمایی‌ها از حوزه دینی و الهیات به حوزه غیر دینی. از این نگاه دولت مدرن چیزی نیست جز سکولاریزاسیون کلیسا و یا مدرنیسم در واقع همانا مسیحیت سکولار شده است («تمام مفاهیم پر مغز نظریه مدرن دولت چیزی جز مفاهیم الهیات سکولار یا سکولاریزه شده نیستند» - کارل اشمیت).

بنابراین با توجه به ناروشنیو ابهام در معنای سکولاریسم و بارِ شدید تاریخی دینی-مسیحی این واژه (ژاک دریدا، مارسل گوشه، کارل اشمیت، ماکس وبر...)، ما برای تبلیغ و ترویج آن چه که خروج از دین‌سالاری یا جدایی دولت و دین می‌نامیم، از مفاهیمی چون لائیک و لائیسیته استفاده می‌کنیم که در تبیین و تعریف خود از روشنایی و یگانگی بارزی برخوردار می‌باشند.

من در [نوشتارهای دیگری](#) توضیح داده‌ام که چرا نزد بخشی از اپوزیسیون ایران - گاه به دلیل مقاصد سیاسی و نظری خاص - **تنها** بر سکولاریسم تاکید می‌شود و از بردن نام لائیسیته و لائیک احتراز می‌شود (*): [به اینجا](#) هم می‌توانید رجوع کنید- توضیح از من است- . به باور من، این پرهیز از به کار بردن واژه لائیسیته، واژه‌ای که به همان‌سان اصطلاحی «خارجی» است که سکولاریسم واژه‌ای غربی است، تنها به دلیل نا آشنایی بخشهای بزرگی از اپوزیسیون ایران با مفهوم لائیسیته که پدیداری فرانسوی است و در زبان‌های آنگلوساکسونی یا آلمانی... یافت نمی‌شود، نیست. (البته فراموش نکنیم که «سکولاریزاسیون» نیز اصطلاحی فرانسوی است که بعدها وارد زبان آلمانی و سپس انگلیسی با تبدیل آن به سکولاریزم... می‌شود). به نظر من انصراف بخشی از اپوزیسیون ایران - اپوزیسیون مذهبی، ملی-مذهبی، ملی، «سبز»، اصلاح‌طلب راست و یا حتی چپ - از به‌کاربردن واژه‌های «لائیک» و «لائیسیته» در ادبیات و دیسکور

سیاسی‌شان، بیش از هر چیز ناشی از موضع سیاسی خاصی است. موضعی که می‌خواهد، تحت لوای نام پرابهام «سکولاریزم»، از طرح صریح «جدایی دولت و دین» به معنایی که در سه اصل لائیسیته و بویژه در اصل اول آن وجود دارد، به گونه‌ای سر باز زند. بدین سان ابهام سکولاریسم در خدمت اپوزیسیونی قرار می‌گیرد که می‌خواهد اصل جدایی دولت و دین را در پرده‌ی ابهام باقی گذارد.

بحث مربوط به «اسلام، دینی سکولار است» یا «جمهوری اسلامی سکولار» که شما - به راستی با حرکت از یکی از تعاریف سکولاریزاسیون - از موضع تعارض نظام دین‌سالاری با سکولاریسم، مورد تأمل قرار داده‌اید، جنبه‌ی دیگری از جدل سکولاریزاسیون است. من این موضوع را هم در کتاب لائیسیته چیست؟ و هم در مداخله‌ای در جدل سکولاریزاسیون در ایران مورد بحث قرار داده‌ام. تنها آقای آشوری نیست که نظام جمهوری اسلامی را نظامی سکولار می‌شناسد بلکه پیش از آن آقای جواد طباطبایی (رجوع کنید به بخش دوم کتاب لائیسیته چیست تحت عنوان نقدی بر نظریه پردازی‌های ایرانی در باره‌ی لائیسیته و سکولاریسم) با توضیح و دقت بیشتری مطرح کرده‌اند. روشنفکر دینی مصری، حسن حنفی، نیز خیلی پیشتر از «اسلام در ذات خود دینی است سکولار» سخن گفته است.

همه‌ی این تفاسیر به طور کامل در اشتباه نیستند. این‌ها در واقع از تعریف‌ها و معناهای پرابهام، غامض، مختلط، چنگانه و گاه متضادی که در خود مفهوم سکولاریزاسیون نهفته‌اند، بر می‌آیند. از جمله از یکی از معناهای تاریخی سکولاریزاسیون. آن معنایی که «دنیوی» و «این‌جهانی» شدن امر مقدس چون خود دین و به ویژه مسیحیت است. مسیحیتی که در ابتدای پیدایش‌اش با بغرنج انتخاب میان دو دنیا، در نزد مسیح، اقدیس پل و سپس اقدیس آگوستین مواجه بود...: امر خدا و امر قیصر! در حقیقت مسیحیت، با اعلام تجسد خدا در انسان (مسیح) و سپس پروتستانتیسم با ارزش‌گذاری بر امور زمینی و تولید چون کاری مقدس، به کامل‌ترین وجهی بر حل تضاد فوق به نفع «دین زمینی» پایان می‌بخشد.

سکولاریزاسیون در یکی از معانی آن، در معنای تکوین دولت مدرنِ رها شده از قیمومیت دین و کلیسا (روحانیت)، بدون شک، همان طور که شما نیز در نامه‌تان توضیح می‌دهید، آشکارا با نظام جمهوری اسلامی در تضاد است. اما معنای دیگر سکولاریزاسیون که دنیوی شدن دین است، جنبه‌ای که به طور یکجانبه و به تنهایی مورد توجه حنفی، طباطبایی، آشوری و امثال آن‌ها قرار گرفته است، نیز قابل تأمل است. هر کس با

استناد به یکی از معانی سکولاریزاسیون می تواند کم و بیش به نتایج مختلفی برسد. گو این که به هر حال امروزه بیش از همه معنای نزدیک به لائیسیته سکولاریزاسیون رایج است. در نتیجه نمیتوان، هم چون آقای آشوری، تنها با اتکا به یکی از معنای سکولار، نظامی که قانون اساسی اش بر پایه حاکمیت مطلقه و بلامنازع دین بر قوانین کشوری و بر همه امور اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و غیره استوار است را «سکولار» نامید.

با این همه، من در همان کتاب لائیسیته چیست؟، متذکر شدم که: به علت ابهام سکولاریزاسیون و چند معنایی این مقوله که جنبه «دینی» آن (دنیوی شدن دین، رتق و فتق امور دنیا توسط دین - این پارانتز را در این جا باز می کنم» یکی از مبانی اش به شمار میرود، مساله انگیز مناسبات دولت و دین در جهان اسلام (و در ایران) را نمیتوان، صرفاً با سلاح مفاهیمی چون سکولاریسم و سکولاریزاسیون حل و فصل کرد. از این رو است که، به باور من، در حوزه ی مناسبات دولت و دین و مساله ی «جدایی» آن دو، جدل با سلاح مفهومی «لائیسیته» و از سنگر مفهومی لائیسیته، بسی کاراتر و بُرنده تر است (ص ۱۸۵ - ۱۸۶)

پا نوشته:

تاکیدها در پاسخهای آقای وثیق (کلمات پررنگ) از ایشان است.

آدرس [تارنمای جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران](#)

چاووش خوان، و آوای مرگ جمهوری اسلامی!

تقی روزبه

گرچه گنبدی یک نظام حکومتی، عینا معادل گنبدی جامع نیست، اما درعین حال این هم واقعیتی است که اگر رابطه یک عضوگندیده و مرده، از اندام زنده جامعه قطع نشود، کل اندام هیچگاه روی آسایش و راحتی

به خود نخواهد دید. این آن پیامی است که شنیدن آوای مرگ جمهوری اسلامی با خود همراه دارد، برای دفن مرده ای که دفنش به تأخیر افتاده باید شتاب بیشتری کرد!

اگر کسی می خواهد طنین آوای مرگ جمهوری اسلامی را از منظر پوزیسیون نظام هم بشنود، آوایی که از دیرباز توسط اپوزیسیون ساختارشکن نظام سرداده می شده است، کلیپ کوتاه نوری زاد باشاه بیت "ما آدم کشته ایم، ما آدم کشته ایم"، نمونه بارزی از آن است.

این کلیب فریاد فریب خوردگی مردی است که با عشق و ایمان به نظام اسلامی شروع کرد و تمامی توانایی و خلاقیتش را در خدمت آن بکار گرفت، اما جز فساد و انحطاط روز افزون چیزی ندید و نیافت. هرچه دوید و دوید، هرچه نصیحت کرد و هشدار داد و هرچه خود را به آب و آتش زد و از رهبری تا مراجع و تا "سپاهیان شرافتمند" را مورد خطاب و عتاب قرارداد، بیشتر دریافت که درب ناشنویان را می کوبد. فهمید که جذب دنبال سراب و سایه ای گریزان روان نیست. او که در این سیروسلوک و گشت و گذار طولانی از جبهه تا معاشرت با سپاهیان و اطلاعاتی ها و همکاری با تلویزیون و رسانه ها را آزمود، سرانجام با مشاهده جنایت هائی چون کهریزک و مشاهده گوشه ای از عملکرد ددمنشانه رژیم در پشت حصار بازداشتگاه ها و آگاه شدن از برخی آدم کشی های رژیم (از جمله اعتراف مأمور اطلاعاتی همکارش در حوزة فیلم، پیرامون چگونگی بریدن سر شاپور بختیار)، اکنون مدتی است که "هوائی شده" و هم چون چاوش خوان ها، فریاد "انقلابی که بدان خیانت شد" را سرداده است. گوا اینکه مرگ این شبه ستاره ای که او از آن سخن می گوید، سه دهه پیش در همان شب زایش خود اتفاق افتاد و او با فاصله ای چندین دهه آن را دریافت کرده است. با این همه، از آن جهت اهمیت دارد که بطور روشن گوشه ای از فرایند فروپاشی بقایای پایگاه حمایتی رژیم را در معرض دید عموم قرار می دهد.

در هر حقیقت جمهوری اسلامی با شاخص های اصلی زمانه ما و علائم حیات یک نظام از مدتها پیش مرده است، منتها مرده ای که دفن کننده ندارد و ظاهرا تا بطور کامل ننگند و فسادش تنفس را بر همگان غیر قابل تحمل نکند و مشام همه را نیاز دارد، اراده معطوف به دفنش فراهم نمی شود.

حتی اگر نه از منظر نابهنگامی تاریخی، بلکه از منظر تجربی و با اصطلاح پراگماتیستی هم به واقعیت حکومت اسلامی بنگریم، به مثابه یک نظام سیستمی که خواه ناخواه تولد و جوانی و میانه سالی و مرگ دارد، اکنون

دیگر دیری است با استناد به شاخص های عینی و قابل رؤیت، وارد فاز انحطاط و گندیدگی کامل خود شده است. تمامی علائم بارز گندیدگی هم چون، خشکیدن پایگاه مردمی و قرار گرفتن نهاد های نظامی و ارگانهای سرکوب به مثابه تکیه گاه اصلی رژیم، فربه گی در بارولایت فقیه و ولایت مطلقه که جزاقتدار کامل خود را برسمیت نمی شناسد، خوره خود خوری و شکافهای بی پایان درونی، اقتصادرانتی و غیرمولد، زیر زمینی، ورشکسته و تا بن استخوان فاسد، افزایش هولناک شکاف های طبقاتی، میلیتاریزم و دخیل بستن به حبل المتین اقتدار هسته ای با هزینه های ده ها میلیاردی، مالیخولیای تولیدعلوم اسلامی و دهها نشانه بارز دیگر، همه و همه بیانگر گندیدگی تمام عیار جمهوری اسلامی است.

اگر مسامحتا برای برآمد هر حکومتی انجام یک رسالت و وظیفه تاریخی را قائل باشیم، رسالتی که می آید تا آن را تحقق بخشد، این وظیفه-گیرم بطور وارونه و به شکل طنز تاریخی - برای جمهوری اسلامی چیزی جز دین زدائی- در معنای روبیدن اسلام سیاسی و مدعی تصرف قدرت و نجات بشر- نبوده است! این واقعیت در ترنم چاووش خوان مرگ جمهوری اسلامی این گونه بیان می شود:

" ما باید قبول کنیم که شکست خورده ایم؛ و برای اینکه این تتمه به گرایش دینی، باقی بماند، باید بپذیریم که گزینه ای هستیم در کنار سایر گزینه ها. باید ما مردم را باور کنیم و گرایشات فکری و اعتقادی آنها را به رسمیت بشناسیم. باید در کنار سایر نحله های فکری و اعتقادی و گرایشات سیاسی قرار بگیریم و یکی از آنها بشویم " مدت ها است که فصل ورشکستگی ما فرا رسیده و فصل خدا حافظی ما؛ خدا حافظ آرزوهای به خاک افتاده انقلاب!

ما نشان دادیم که دینداران و روحانیان، اگر بر مسند قدرت بنشینند، می توانند دروغ بگویند؛ می توانند ظلم کنند؛ می توانند غارت کنند؛ می توانند آدم بکشند.

ما دروغ گفتیم؛ ما فریب دادیم؛ ما برای حفظ قدرت، چه شررها کرده ایم!

ما غارت کردیم! ما آدم کشتیم! ما آدم کشته ایم! "

گرچه گندیدگی یک نظام حکومتی، عینا معادل گندیدگی جامعه نیست، اما در عین حال این هم واقعیتی است که اگر رابطه یک عضو گندیده و مرده،

از اندام زنده جامعه قطع نشود، کل اندام هیچگاه روی آسایش و راحتی به خود نخواهد دید. این آن پیامی است که شنیدن آوای مرگ جمهوری اسلامی با خود همراه دارد، برای دفن مرده ای که دفنش به تأخیر افتاده باید شتاب بیشتری کرد!.

۲۱-۰۲-۱۳۹۱ ۲۰۱۲-۰۵-۱۱

[/http://www.taghi-roozbeh.blogspot.de](http://www.taghi-roozbeh.blogspot.de)

*- کلیپ نوری زاد:

http://www.youtube.com/watch?v=۳wIcG-zH۸۳w&feature=player_embedded

در بیست سالگی آرشیو اسناد و پژوهش‌های ایران در برلن

گفتگوی ناصر مهاجر با مهران پاینده، رضا یگانه و عباس خداقلی ❏

در واقع افراد متعلق به دو نسل و با تجربیات متفاوت، دست در دست هم گذاشتیم. يك نسل با انقلاب پا به میدان مبارزه گذاشته بود و يك نسل پیش از انقلاب درگیر مبارزه شده بود. بعضی از ما تجربه‌ای فعالیت در خارج از کشور را هم داشتند و عضو کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی بودند. ترکیب ما از نظر جنسیتی هم جالب بود. همان‌طور که خودتان در شروع بحث اشاره کردید، ما شش زن و پنج مرد بودیم. همه‌مان چپ.

این گفتگو در ۱۵ آوریل ۲۰۰۷ صورت گرفت؛ در برلن. پیش از ترک پاریس از مهران پاینده خواهش کرده بودم به همکارانش بگویند که در پی شناختن بهتر و شناساندن بیشتر آرشیو اسناد پژوهش‌های ایران – برلن هستم و سپاسگذار می‌شوم اگر چند تنی از دست‌اندرکاران آن نهاد

به گفتگو با من بنشینند. او پیام مرا با دوستانش در میان گذاشت؛ نیز زمان و مکان نشست را. آنچه پیشرو دارید چکیده‌ی گفتگو با سه تنیست که آن شب در آرشیو حضور یافتند. عباس خداقلی در نیمه‌ی بحث خود را به آرشیو رساند و به همین دلیل در پایان گفتگو پدیدار شده است.

ناصر مهاجر: پیش از آغاز گفتگو دلم می‌خواهد بدانید سپاسگذاران هستم که پذیرفتید با من به گفتگو بنشینید. آرشیو شما / آرشیو ما، یکی از مهم‌ترین نهادهایست که در تبعید شکل گرفته و برجا مانده. منشاء خدمات زیادی هم بوده. اما تاریخچه و چند و چون شکل‌گیری و زندگی آن چندان شناخته شده نیست. پس اجازه دهید از همین جا آغاز کنیم. تا جایی که من میدانم، آرشیو اسناد و پژوهش‌های ایران در ۲۹ ماه مه سال ۱۹۹۲ (۸ خرداد ۱۳۷۱) بنا نهاده شد. باز تا جایی که میدانم، بنیان‌گذاران ۱۱ تن بودند؛ شش زن و پنج مرد، همه پناهنده‌ی سیاسی و بیشتر کسانی که پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ ایران را ترک کرده‌اند. و باز تا جایی که میدانم، همه‌ی این ۱۱ تن، چپ‌گرا بودند؛ مستقل و منفرد. نخستین پرسش‌م این است: چرا و به چه دلیلی چنین کانونی برپاساختید؟ چه ضرورت‌هایی را احساس می‌کردید که دست به این کار زدید؟ فکر اولیه‌تان چه بود؟ رایزنی‌های اولیه‌تان چه بود؟ درك یگانه‌ای داشتید و یا با مقدمه‌های گوناگون به نتیجه‌ی مشترکی رسیدید؟

• مهران پاینده: با تشکر از شما که وقت‌تان را صرف این کار می‌کنید و آرشیو را قابل دانستید که راجع به آن کاری انجام دهید و به هر صورت این بخش از کار آرشیو را به عهده گرفته‌اید. در مورد نکته‌ی اولی که شما گفتید، باید بگویم ما ۱۱ نفر، همه‌مان حداقل پناهنده نبودیم. این برای ثبت در تاریخ!!!

ناصر مهاجر: من این نکته را به نقل از بیانیه‌تان آوردم: «ما جمعی از پناهندگان ایرانی...»

• مهران پاینده: به هر صورت هر ۱۱ نفرمان در موقعیتِ پناهندگی نبودیم. یک نفر از ما پناهنده نبود. اما داستان شکل‌گیری ما: شروع بحث‌هایی که سرانجام منجر به تشکیل آرشیو شد، برمی‌گردد به سال ۹۰. در آن سال عده‌ای از دوستان، ضرورت یک کار جمعی را که به نوعی معطوف باشد به ایجاد کتابخانه، احساس می‌کردند. وجود مرکز و مکانی که آدم‌ها دور هم جمع شوند، با هم حرف بزنند، تبادل افکار بکنند، به طور جدی محسوس بود. آدم‌های مختلفی بودند که در این

بحث‌ها شرکت می‌کردند. در بعضی جلسات، تا جایی که یادم می‌آید، حدود ۲۰ نفر می‌آمدند. مجموع کسانی که در بحث‌ها شرکت می‌کردند، به بیش از ۳۰ نفر می‌رسید.

ناصر مهاجر: بحث‌های‌تان را در کجا برگزار می‌کردید؟

• مهران پاینده: دو جلسه‌ی اولش در خانه‌ی یکی از دوستان بود که هنوز هم با ما کار می‌کند. بعد، جلسات را در یک کافه برگزار کردیم. نظراتِ مختلفی مطرح بود که وارد جزئیاتش نمی‌شوم. زیاد وقت می‌برد. از مجموعه‌ی آن نظرات، یک نظر کسانی را پیدا کرد که آن را اجرا کنند و به پیش ببرند. آن نظر عبارت از این بود که یک آرشیو اسناد داشته باشیم با يك کتابخانه در کنارش. این نظر اساسا متکی بر چند نکته بود: که ما اصولا مردمی هستیم بدون حافظه‌ی تاریخی. مردمی هستیم فراموشکار. مردمی هستیم که کمتر می‌توانیم تجربه‌های گذشته‌مان را، حتا تجربه‌های گذشته‌ی نزدیکمان را به نسل پس از خودمان منتقل کنیم. یا طوری منتقل کنیم که آن‌ها بتوانند نسبت به آن واقف شوند، بر کم و کیف آن مسلط شوند و بتوانند دنباله‌ی کار را بگیرند. این فراموشی هنوز هم به طور جدی گریبان‌گیر ماست. نمونه‌هایش خیلی زیاد است. مثلا جنبش زنان اگر بخواهد کار بکند، باید در اسناد تاریخی بگردد تا ببیند که ۵۰ سال پیش زنان ایران چه می‌کردند. یا وقتی در سال ۱۳۴۱ مساله‌ی ارضی مطرح شد، محققین باید می‌رفتند و می‌گفتند که مسئله‌ی اصلاحات ارضی يك بار هم به طور رسمی در ۱۳۱۶ یا ۱۳۱۴ از طرف حکومت مطرح شد. چیزی که زمان محمد رضا شاه پهلوی به اجرا درآمد، اولین بار در زمان رضاشاه مطرح شده بود. این وسط یک چیز گم شده بود. فراموش شده بود. انگار جزو تاریخ ما نبود. چپ‌ها وقتی می‌خواستند ببینند مساله اصلاحات ارضی‌ای که محمد رضا شاه مطرح کرده چیست و درباره‌ی تقسیم زمین چه باید بگویند، احتمالا باید می‌رفتند در یکی از کتابخانه‌های معظم اروپا و آمریکا می‌گشتند تا اسناد جنبش چپ ایران ۶۰ سال پیش را پیدا کنند. بله، در این مورد هم حرف زده شده است. فراموشی در جنبش چپ خیلی روشن خودش را نشان می‌داد. در واقع هر نسلی باید از صفر شروع می‌کرد. بدون تجربه باید شروع می‌کرد. تازه اگر چیزی هم پیدا می‌کرد، چه بسا سینه به سینه و نسل به نسل گفته شده بود. چیزی که همین امروز هم آن را می‌بینیم. مثلا وقتی درباره‌ی انجمن‌ها صحبت می‌شود، در یک تاریکی عجیبی فرومی‌رویم. انجمن‌هایی که زمان مشروطیت داشتیم، اصلا شناخته شده نیستند. در حالی که آن‌ها بخش مهمی از زندگی جامعه بودند. آدم‌ها با آن‌ها کار و زندگی می‌کردند.

این فراموشی یا عدم آگاهی از گذشته، به خصوص در مورد ایرانیانی که سالهای سال در خارج از کشور زندگی کرده بودند، خیلی جدی‌تر بود. برای شخص من به‌خصوص، داستان ایرانیانی که از دیرباز در آلمان زندگی می‌کردند، سابقه‌ی فعالیت‌شان، کارهای‌شان، مبارزات‌شان به شدت در تاریکی بود. هنوز هم هست. کمتر کسی می‌داند که خلیل ملکی در دورانی که در آلمان تحصیل می‌کرد، چطور زندگی می‌کرد. جز یکی دو سند کوتاه که به یمن کوشش احمد مهاد پیدا شده، تقریباً هیچ چیز از زندگی او در آلمان معلوم نیست. این سبب می‌شد که آدم به این نتیجه برسد که در مقابل این جریان غالب فراموشی و گم‌شدگی، باید کاری بکند. قطعاً می‌دانستیم که این یک کار دوران‌ساز نیست! کاری نیست که همه چیز را زیر و رو کند. ولی تصورمان این بود که يك چنین گام‌های کوچک، وقتی کنار هم قرار بگیرند و اگر قرار بگیرند، می‌تواند این فراموشی تاریخی را، این گسست‌های مداومی را که در همین چند نسل خودمان و در نسل قبل از خودمان شاهدش بودیم، از بین ببرد. پلی بزند بین دیروز و امروز. دست کم نگذارد گسست دیگری اتفاق بیفتد. این حرف عمومی بود که درباره‌ی ضرورت به وجود آوردن آرشیو داشتیم.

ناصر مهاجر: آقای یگانه، انگار شما می‌خواستید چیزی بگویید؟

• رضا یگانه: بله. ضمن تشکر از شما آقای مهاجر که لطف کردید و وقت گذاشتید تا گوشه‌ی کوچکی از فعالیت فرهنگی ایرانیان خارج از کشور را در تاریخ ما ثبت کنید، می‌خواستم بگویم احتمالاً پنجاه یا صد سال بعد کسانی پیدا می‌شوند که تجربه‌ی ما را مد نظر قرار دهند. من به شخصه خیلی دلم می‌خواست آدم‌هایی که قبل از ما، پنجاه یا صد سال پیش، دور از وطن‌شان زندگی می‌کردند، تجربه‌ی فعالیت خودشان را ثبت می‌کردند؛ حتماً خیلی به درد ما می‌خورد. ببینید هفتاد هشتاد سال پیش در همین شهر برلن، مجله‌ی کاوه منتشر می‌شد. پیش از آن ایران‌شهر منتشر می‌شد. کاظم‌زاده‌ی ایران‌شهر، سید حسن تقی‌زاده، دکتر تقی ارانی و و و در همین شهر زندگی می‌کردند. کتابخانه و چاپخانه‌ی در اینجا داشتند. اما ما وقتی آرشیو را راه انداختیم هیچ چیز درباره‌ی تجربه‌ی آن‌ها نمی‌دانستیم.

ناصر مهاجر: حق با شماست. برلن، شهریست که نزدیک به صد سال سابقه دارد در پذیرفتن و پناه دادن به ایرانیان مخالف استبداد و خواهان آزادی و دموکراسی. از کانون‌های اصلی روشنفکران آزادیخواه و کوشندگان راه تجدد و پیشرفت ایران بوده است؛ از آستانه‌ی مشروطیت تا امروز. از صنایع‌الدوله نویسنده يك کلمه گرفته تا بزرگ

علوی در این شهر زندگی می‌کردند. مرکز مشروطه‌خواهان در دوره‌ی استبداد صغیر بود. همان‌گونه که اشاره کردید، کاظم‌زاده ایرانشهر، محمد قزوینی و و و این شهر را برای کار و زندگی برگزیده بودند. سوسیالیست‌هایی چون وحیدالملک شیبانی در این شهر به اندیشه‌هایشان غنا بخشیدند. ستادِ سیاسی کمونیست‌های مستقلی چون مرتضی علوی و تقی ارانی و دیگران، اینجا بود. کاوه، فرنگستان، ایرانشهر و حتا ستاره سرخ در این شهر انتشار می‌یافت. و باز همان‌گونه که اشاره کردید در اینجا چاپخانه و کتابخانه و قرائت‌خانه‌ی ایرانی داشتیم. لابد برخی از این نهادها ثبت شده بودند. در این باره هیچ پژوهشی انجام داده‌اید؟

• مهران پاینده: من شخصا دنبال این قضیه رفته‌ام. نه به دلیل آرشیو، مستقل از آرشیو و قبل از آرشیو. راحت بگویم هیچ نشانی پیدا نکردم. من مجله‌ی کاوه را در ایران دیدم؛ ولی در اینجا ندیدم. مجله‌ی فرهنگستان را در ایران دیدم؛ ولی در اینجا ندیدم. ردی از زندگی ارانی در برلن و اطلاع جدی‌ای از نشریه‌ی پیکار دوران حزب کمونیست ایران یا ستاره سرخ که در همین برلن منتشر می‌شد، پیدا نکردم. (اخیرا شنیدم که دفتر کار ارانی را پیدا کرده‌اند و یک تابلو هم روی دیوار آن چسبانده‌اند.) فقط هم من نیستم که چیزی پیدا نکردم؛ جرمی بر گردن من نیست. وقتی چند شماره از مجله‌ی پیکار به همتِ آقای خسرو شاکری درآمد، منشاء تقریبا هیچکدام‌شان آلمان نبود. برخی از اسناد حزب کمونیست ایران که توسط آقای احمدی منتشر شد و یا بیان حق، در آلمان فراهم نشد. در این امر نه فقط مسئله‌ی گسست تاریخی و برحافظه‌گی ایرانی‌ها که اساسا در نتیجه‌ی استبداد بوده، بلکه جنگ جهانی دوم و انهدام اکثر آرشیوها در جریان جنگ، دخیل است. احتمالا به همین خاطر است که در پاریس یا در لندن راحت‌تر می‌شود این نوع اسناد را پیدا کرد. شاید به همین خاطر هم تقی‌زاده در لندن زندگی می‌کرد و یا مجتبا مینوی که ما حتا نشانی خانه و اسم خیابان‌شان را هم داریم. آن خیابان‌ها در برلن از بین رفته‌اند. خانه‌ها منهدم شده‌اند و خیابان‌بندی جدیدی به وجود آمده است. البته ما می‌دانیم که قبلا در فلان محله‌ی برلن خیابانی بوده و در آن خیابان خانه‌ای بوده که مثلا در آن خانه تقی‌زاده و دوستانش دفتر مجله‌ی کاوه را داشتند. اطلاعاتی که من دارم همین قدر است. با کسانی که در این زمینه بیشتر کار کرده‌اند یا حساسیت بیشتری داشته‌اند هم صحبت کرده‌ام. اطلاعات آن‌ها هم تقریبا در همین حدود است. در نتیجه پاسخ دقیق به سؤال شما به طور خلاصه این است: کار ما برای درست کردن آرشیو در برلن بر هیچ تجربه‌ی قبلی متکی

نبود.

ناصر مهاجر: و مثل بسیاری دیگر از تجربه‌های ما ایرانیان از صفر شروع شد...

• مهران پاینده: یعنی سال‌ها باید بگذرد تا ما برسیم به سال ۱۳۶۸ و آقای ایرج افشار کتاب قبaleی تاریخ را منتشر کنند و ما تازه بفهمیم که سال ۱۹۱۸ در برلن جلساتی بوده، صحبت‌های علمی و ادبی‌ای می‌شده و مثلاً آقای محمد علی خان جمالزاده در آن صحبت کردند؛ عزت‌الله خان هدایت صحبت کردند، آقای حبیب‌الله خان شیبانی صحبت کردند، آقای محمود غنیزاده صحبت کردند...

ناصر مهاجر: این‌ها را از آگهی‌های که در کتاب کلیشه شده درمی‌آوریم یا بیم...

• مهران پاینده: کلیشه‌ی آگهی‌های تبلیغی که در آن زمان چاپ شده و نام سخنرانان در آن آمده، برخی از اشخاص مقیم برلن را به ما معرفی می‌کند. وجود این جلسات را من از طریق کتاب قبale تاریخ فهمیدم که در ایران درآمده؛ نه از پرسوژه‌هایم در برلن. و این کتاب هم بعد از آنکه آرشیو تشکیل شد، به دست ما رسید. اما مسئله این است که ما تنها نسبت به بخش بسیار کوچکی از تجربه‌های تاریخی‌مان آگاهی داریم. بخش بسیار بسیار بزرگی گم شده. ما خواسته‌ایم که از گم شدن تجربه‌های دوران خودمان جلوگیری کنیم و به سهم خودمان با این فراموشی مقابله کنیم.

ناصر مهاجر: بر این نکته در یکی از چند بیانیه یا اعلامیه‌ای که داده‌اید تاکید داشته‌اید: «...تقلایی هرچند جزیی در برابر جریان غالب و سنتی شده‌ی به فراموشی سپردن کوشش‌ها و فعالیت‌های مختلف ایرانیان در داخل و به خصوص خارج از کشور...».

• مهران پاینده: بله. وارد ریشه‌های این گسستگی تاریخی و این فراموشی نمی‌شوم که این بحث دیگری است و جای دیگری می‌خواهد. نکته‌ی فراموشی دومی که بنیاد کار بود، این بود که ما هر کدام‌مان احتیاج به یک چنین جایی داشتیم. جایی که بتوانیم به آن مراجعه کنیم و مطالب مربوط به ایران را که دنبالش هستیم، پیدا کنیم. به خصوص که با حکومتی روبه‌رو بوده و هستیم که هر سندی را که به سودش نباشد، سربه نیست می‌کند. جمع‌آوری این‌گونه اسناد و حفظ کردنشان هم اقدامی بود در مقابل سانسور و هم یک حرکتی که به احتیاجات روزمره خود ما پاسخ می‌داد. البته هر کدام‌مان

کتابخانه‌ی کوچکی داشتیم. مجموعه‌های كوچك و بزرگ نشریه، اطلاعیه، اعلامیه که برای خودمان کم بود. همیشه کم می‌آوردیم. فکر کردیم اگر جایی باشد که بتوانیم همه‌ی موجودی‌مان را آنجا متمرکز کنیم، کار همه‌مان خیلی راحت تر می‌شود.

• رضا یگانه: سوای صحبت‌های مهران، چند نکته به ذهن من رسیده که دلم می‌خواهد برای‌تان بگویم. اول این که ایده‌ی آرشیو پیش از خود آرشیو وجود داشت. از زاویه‌ی تاریخی، يك نکته خیلی مهم است که بدانید: همه‌ی کسانی که در بحث‌های اولیه مشارکت داشتند و می‌خواستند پای چنین کاری باشند، تجربه‌ی شکست را از سر گذرانده بودند. تجربه‌ی شکست برای همه‌ی ما به این معنا بود که فعالیت در سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی تنها راه مبارزه نیست. اینکه از آن جمع اولیه بزرگ، تعداد معدودی بیرون آمد، آن یازده نفر، به این مفهوم بود که یازده نفر به رغم سن و سال متفاوتشان، می‌خواهند که...

ناصر مهاجر: از چند ساله بودید تا چند ساله؟

• رضا یگانه: از ۲۹ ساله که من بوم داشتم تا ۴۰ و ۴۵ ساله که سن و سالِ مهران و شهین نوایی بود.

ناصر مهاجر: ممکن است نام این یازده تن را بگویید؟

• رضا یگانه: ژاله احمدی، لوئیز باغرامیان، مهران پاینده، افسر جوادی، گلرخ جهانگیری، حمید حق‌دوست، عباس خداقلی، فرزانه سوری، شهین نوائی، حمید نوذری، رضا یگانه.

در واقع افراد متعلق به دو نسل و با تجربیات متفاوت، دست در دست هم گذاشتیم. يك نسل با انقلاب پا به میدان مبارزه گذاشته بود و يك نسل پیش از انقلاب درگیر مبارزه شده بود. بعضی از ما تجربه‌ی فعالیت در خارج از کشور را هم داشتند و عضو کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی بودند. ترکیب ما از نظر جنسیتی هم جالب بود. همان‌طور که خودتان در شروع بحث اشاره کردید، ما شش زن و پنج مرد بودیم. همه‌مان چپ. و همه از ضرورت ایجاد يك مرکز اسناد و يك کتابخانه‌ی خوب دم می‌زدیم. درباره‌ی نوع کتاب‌های کتابخانه اختلافی نداشتیم. اما در مورد اینکه دنبال چه نوع اسنادی باید برویم، اختلاف نظر داشتیم. و این بازتابی بود از دركِ آن موقع ما از دمکراسی. يك نظر می‌گفت باید دنبال جمع آوری اسناد مشخص و محدود باشیم و نه هر نوع سندی...

ناصر مهاجر: مراد از «اسناد مشخص و محدود»، اسناد مربوط به جنبش چپ ایران است؟

• رضا یگانه: نه تنها جنبش چپ، که در جنبش چپ هم اسناد مربوط به گروه‌ها و سازمان‌های مشخص و محدودی مد نظر بود. مشخصاً گروه‌ها و سازمان‌هایی که از جمهوری اسلامی حمایت نکرده بودند. در مقابل این نظر، نظر دیگری وجود داشت که ما آن را نمایندگی می‌کردیم. ما می‌گفتیم جمع‌آوری اسناد یعنی جمع‌آوری اسناد؛ صرف نظر از اینکه سند مربوط به چه فرد یا گروهی باشد و محصول چه مقطع تاریخی‌ای. می‌گفتیم تنها با این نگاه است که هم خودمان و هم دیگران امکان پیدا می‌کنند که تاریخ را آن طور که وجود داشته ببینند؛ در کلیت و جامعیتش.

ناصر مهاجر: آقای پاینده، می‌خواهید در این زمینه چیزی بگویید، یا من پرسش بعدی‌ام را طرح کنم؟

• مهران پاینده: من می‌توانم دو نکته به بحث رضا اضافه کنم. آنچه رضا از دموکراسی گفت، از مشکلاتِ مرحله‌ی اول کار ما بود. اینکه سازمان‌دهی کار ما چطور می‌تواند مبنایی دموکراتیک داشته باشد، در اول کار مطرح شد. این جنبه‌ی نظری که رضا به آن اشاره کرد را اگر روشن نمی‌کردیم، نمی‌توانستیم کار عملی را شروع کنیم. باید روشن می‌کردیم که چه فهمی از سند داریم؛ از چیزهایی که برای دانستن، برای نگه‌داشتن و برای حفظ کردن مهم است. یکی از چیزهایی که خوشبختانه پذیرفته شد و تا جایی که می‌شد به عمل درآمد (مشکلاتی که در جریان عمل به وجود آمد را بعد می‌گویم) این بود که تمام چیزهای چایی موجود را جمع کنیم؛ نه تنها چیزهایی که ظاهراً خیلی مهم است و سیاسی‌ست! بلکه اسناد فرهنگی و حتا چیزهایی که به زندگی عادی و روزمره‌ی آدم‌های خارج از کشور مربوط می‌شود را. در نتیجه حالا کلی آگهی تبلیغاتی داریم؛ از آگهی‌های تبلیغاتی رستوران‌های ایرانی تا تعمیرگاه و آموزشگاه. این کار را کردیم که روزی بتوانیم بگوئیم ایرانی‌هایی که در اینجا زندگی می‌کردند، این جور غذا می‌خوردند، به این جور جاها می‌رفتند، سوار این جور ماشین‌ها می‌شدند، این تعداد تعمیرگاه داشتند و ...

ناصر مهاجر: کوشش برای گردآوری سند در ربط با زندگی و تاریخ اجتماعی ایرانیان در تبعید و مهاجرت.

• مهران پاینده: بله در زمینه‌ی زندگی ایرانیان خارج از کشور

تاکید خاصی داشتیم و همچنین هرچه مربوط به مسائل ایران می‌شد. این نوع فهم – اسمش را بگذاریم فهم مدنی از کار دموکراتیک – از روز اول و از اولین نشست‌ها مورد بحث و گفتگو بود. اجبارا باید پیش از شروع کار به نقاط مشترکی می‌رسیدیم که خوشبختانه رسیدیم.

• رضا یگانه: در این رابطه دو نکته احتمالا مهم است که بد نیست به آن اشاره شود. یکی فهم ما از دموکراسی بود (در آن دوره) که ساختار رابط‌های درونی ما را روشن می‌کرد. نکته‌ی دوم توافق ما درباره‌ی جمع‌آوری بدون محدودیت اسناد و مدارک بود. و شاید برای‌تان جالب باشد که بدانید وقتی پای این کار رفتیم و به عنوان مثال اعلامیه‌های این گروه و نشریات آن سازمان را جمع‌آوری کردیم، اسمی که روی پرونده یا جعبه‌ی مربوطه گذاشتیم، به لحاظ شکلی، کپی همان اسمیست که آن سازمان و گروه روی اعلامیه و نشریه‌اش گذاشته بود. نه با دست اسم را بازنویسی کردیم و نه با ماشین چاپ. بلکه آن را به همان شکل، کپی کردیم و روی جعبه‌ی پرونده مربوطه چسباندیم. این پیشنهاد مهران بود. منظورم این است که فهم ما از دموکراسی این بود که حق هیچ‌گونه دخل و تصرفی در آنچه به دست می‌آوریم، نداریم. ما سند را، هر سندی را به همان شکل که هست در معرض دید محقق می‌گذاریم.

ناصر مهاجر: یعنی به امانت و امانت‌داری پای‌بندید و نیز به انتقال صحیح و سالم آنچه به دست‌تان می‌رسد به دیگران.

• مهران پاینده: برای پل زدن به گذشته و از بین بردن گسست تاریخی‌ای که به آن اشاره کردم؛ برای مقابله با فراموشی تاریخی و فقدان حافظه‌ی تاریخی، اجبارا باید این کار را می‌کردیم. هر چیز که مربوط به این زمانه می‌شود، باید حفظ شود تا در اختیار همگان قرار گیرد و خود به خود به نسل‌های آینده منتقل شود.

ناصر مهاجر: از این جمع ۱۱ نفره که آرشیو را بنیاد گذاشتند، چند تن پژوهشگر بودند یا هستند؟ و چند تن بیش از اینکه خودشان را پژوهشگر بدانند، خود را علاقمند به مطالعه می‌دانند و علاقمند به اینکه مرکزی وجود داشته باشد برای پژوهش در زمینه‌ی مسائل ایران. دوم، می‌خواهم بدانم از کسانی که آرشیو را بنیان گذاشتند، چند نفر اهل فن بودند؛ یعنی در بایگانی و کتابداری سر رشته داشتند؟

• مهران پاینده: اینکه مشخصا چند نفر و چه درصدی از ما اهل پژوهش بودند و هستند، از گفتنش معذورم. ارزیابی من می‌تواند درست یا غلط

باشد. اما با قطعیت می‌توانم بگویم که همه‌ی کسانی که دور هم جمع شدند، اهل فعالیت سیاسی بودند. کسانی بودند که مسائل جاری اجتماع، مسئله‌ی مرکزی‌شان بود. و البته کسانی هم در میان ما بودند و هستند که به راستی اهل پژوهشند؛ البته به درجات مختلف. به این معنا، آن ۱۱ نفر طیفی را تشکیل می‌دادند که یا پژوهشگر بودند یا فعال سیاسی؛ ولی همه ضرورت ایجاد یک مرکز اسناد را حس می‌کردند و حاضر بودند برای آن مایه بگذارند. این نقطه‌ی مشترکی بود که ما را به هم وصل می‌کرد. ما در میان خودمان کسانی را داشتیم که برای‌شان جمع‌آوری سند مهم‌تر از هر کار دیگری بود. کسانی را هم داشتیم که سند را برای این می‌خواستند که کار سیاسی‌شان را پیش ببرند. و البته کسانی هم بودند که این دو را با هم می‌خواستند.

ناصر مهاجر: در میان شما ۱۱ تن زن و مرد بنیان‌گذار، چند آرشیویستِ کارآزموده وجود داشت. یک نفرتان را می‌توانم شناسم...

• مهران پاینده: آرشیویستی که تحصیلاتِ آرشیو کرده باشد، نداشتیم. ولی من خودم یک کم بلد بودم. سابقه‌ی...

ناصر مهاجر: می‌دانم که شما این کاره بودید. اما می‌خواهم بدانم کسانی دیگری هم بودند که در کار بایگانی یا کتابداری سر رشته داشته باشند؟

• مهران پاینده: سر رشته، اگر به معنای تخصصی‌اش منظور نظرتان باشد، باید بگویم نه. کسی در میان ما نبود که دوره‌ی کتابداری دیده باشد و تخصص بایگانی داشته باشد. ولی اگر سر رشته به این معنا باشد که دوستانی بودند و هستند که تجربه‌ی عملی داشتند و برای کارهای تحقیقاتیِ شان اجباراً بخش بزرگی از وقت و زندگی‌شان را در کتابخانه‌ها گذرانده بودند، چرا بودند کسانی که سر رشته داشتند.

همین‌جا حتماً باید اشاره کنم که ما اصلاً گمان نمی‌کردیم، هنوز هم گمان نمی‌کنیم، که با ایجاد آرشیو شاهکار کرده‌ایم. کار ما نه اولین مورد در این زمینه بود و نه الزماً مهمترین مورد. البته امروز می‌توانم بگویم که در میان کل مراکز اسناد ایرانی خارج از کشور، آرشیو از همه بزرگتر است. و می‌دانیم خیلی از سازمان‌های سیاسی، آرشیوهای دارند که بعضی از قسمت‌های‌شان، بسیار غنی‌تر از آرشیو ماست. در عین حال می‌دانیم که دولت‌های مختلفی که با ایران سر و کار داشته‌اند، آرشیوهای درباره‌ی مسائل ایران دارند که

بسیار بسیار غنی‌تر از ماست. بخشی از این آرشیوها اصلا در اختیار عموم نیست. بخشی در اختیار خواص است و به نظر می‌آید که بیشتر برای مخدوش کردن تاریخ از آن استفاده می‌کنند تا روشن کردن نکات تاریخی!

ناصر مهاجر: وقتی شما دست به کار شدید، از پاگرفتن مرکز اسناد و پژوهش ایرانی در پاریس چند سالی گذشته بود. می‌خواستم بدانم که پیش از به راه انداختن آرشیو با آنها به مشورت نشستید یا نه؟ تجربه‌ی آنها مورد توجه‌تان قرار گرفته بود یا نه؟ همفکری و هماهنگی با هم داشتید یا نه؟

• مهران پاینده: من دوستانی که مرکز اسناد پاریس را درست کردند (هوشنگ کشاورز صدر، شهرام قنبری و علی رهنما) از قبل می‌شناختم. تقریباً از اول کارشان با آنها بودم. نه اینکه جزو همکارانشان باشم، نه. ولی در جریان بحث‌هایشان بودم. در جریان جمع‌آوری سندهایشان بودم. در جریان تنظیم سندهایی که جمع کرده بودند، بودم. یعنی کاملاً از نزدیک با آنها رابطه داشتم. وقتی خواستیم برای اینجا اسم انتخاب کنیم، تصمیم گرفتیم همان اسم آنها را برای خودمان انتخاب کنیم؛ تمام و کمال، فقط برلن را به آن اضافه کنیم. دلیل‌مان هم روشن بود. هم حق تقدم آنها را رعایت کرده بودیم و هم کوششی بود در این جهت که این نوع مرکز اسناد در شهرهای دیگر تشکیل شود. خیلی هم از آنها کمک گرفتیم؛ کمک فکری. ولی وقتی به مرکز ثبت انجمن‌های عام‌المنفعه برلن رجوع کردیم و درخواست ثبت مرکز اسناد و پژوهش‌های ایرانی در برلن را دادیم، با مخالفت روبه‌رو شدیم. آنها حاضر نبودند اینجا را به عنوان "مرکز" بپذیرند. رسماً به ما گفتند که "مرکز" نهادیست که شعبه‌های مختلف دارد. تنها در این صورت می‌توانید از نام مرکز استفاده کنید که ثابت کنید در شهرها و کشورهای دیگر شعبه دارید...

ناصر مهاجر: این را قانون آلمان می‌گوید؟

• مهران پاینده: قوانین ثبت در آلمان به این صورت تنظیم شده. به این دلیل هم اسم ما شد، آرشیو اسناد و پژوهش‌های ایران - برلن!

ناصر مهاجر: جز بحث و فحصرهای نظری درباره‌ی نوع آرشیوی که می‌خواستید به وجود آورید و نیز شور و مشورت با دوستان مرکز اسناد پژوهش‌های ایرانی در پاریس، چه کارهای دیگر کردید برای ریختن شالوده‌های آرشیو. برای هر يك از آن کارها چقدر وقت گذاشتید؟

• مهران پاینده: در واقع کار ما به دو بخش کاملاً مختلف تقسیم می‌شود. بحث‌های مربوط به درست کردن اینجا، پیش از سال ۱۹۹۰ شروع شد. در سال ۹۰ جدی شد. در سال ۹۱ به نتیجه رسید. جمع یازده نفره در سال ۹۱ همدیگر را پیدا کردند. در سال ۹۱ فصل مشترک را پیدا می‌کند و مصمم می‌شود که آرشیو را تشکیل دهد. در واقع از سال ۹۱ است که بحث‌های مقدماتی تمام می‌شود و کوشش برای جمع‌آوری اسناد شروع می‌شود. و اینکه چه چیزهایی را باید جمع‌آوری کرد، چه جوری باید جمع‌آوری کرد، چه جور باید بودجه را تامین کرد و چه جور محل را.

ناصر مهاجر: اینجا را چه جور پیدا کردید؟

• مهران پاینده: یکی از دوستان ما، خانم ژاله احمدی که آن موقع از فعال‌ترین افراد جمع بود و برای به وجود آوردن آرشیو بسیار زحمت کشید، از طریق مرکز آمریکای لاتین (LAZ) که از مبارزات مردم آمریکایی جنوبی پشتیبانی می‌کرد، توانست این محل را پیدا کند. مرکز آمریکای لاتین را بچه‌های چپ می‌گرداندند چه آن‌هایی که اهل آمریکای جنوبی بودند و چه آلمانی‌ها. چون جای خیلی بزرگی داشتند، با دست و دل باز و خیلی صمیمانه گفتند که: شما می‌توانید بیایید اینجا و کارتان را شروع کنید. اجازه هم اصلاً برایمان مساله‌ای نیست، بیایید تا ببینیم چه کار می‌توانیم بکنیم. و یکی از اتاق بزرگشان را در اختیار ما گذاشتند. در نتیجه از سال ۹۱ تا ۹۲ کار ما تهیه اسناد و کتاب‌ها و تدارک مقدمات افتتاح رسمی آرشیو شد. در این دوره، آرشیو رسماً به ثبت رسید و مجموعه مطالب چاپی که هر کدام از ما یازده نفر داشتیم، تقریباً همه‌اش به اینجا منتقل شد. تعدادی از دوستانی هم که از این برنامه حمایت می‌کردند، کتاب‌ها و نشریه‌های اضافی^۱شان را به اینجا آوردند. تقریباً یک سال تمام کار ما مرتب کردن اسناد، نشریات و کتاب‌ها بود؛ طبقه بندی‌شان، فهرست کردن‌شان و غیره. وقتی به حد قابل عرضه‌ی اسناد و نشریات و کتاب‌ها رسیدیم، جلسه‌ی همگانی‌ای برگزار کردیم و آرشیو را افتتاح کردیم؛ در تاریخ ۲۹ ماه مه ۱۹۹۲. میز بزرگی در اتاق گذاشتیم که مقدار زیادی از اولین شماره‌ی نشریاتی که داشتیم و بعضی اعلامیه‌های کم یاب، بر آن چیده شده بود. این جلسه با استقبال ایرانیان روبه‌رو شد.

• رضا یگانه: همان‌طور که مهران اشاره کرد، در واقع ما از خانه‌های خودمان شروع کردیم؛ از کتابخانه و آرشیوهای کوچکی که داشتیم! خُب هرکس بر اساس علائق سیاسی، فرهنگی و اجتماعی خودش، بخشی از تاریخ

گذشته‌اش را به صورت کتبی جمع‌آوری کرده بود. این آرشیه‌های کوچک را که چند قفسه بیشتر نبود، روی هم گذاشتیم و آرشیه را ساختیم. بعد دوستان نزدیکمان پا پیش گذاشتند و بخشی از آنچه را که داشتند، به ما دادند.

نکته‌ی دوم اینکه واقعا جا دارد از دوستان آلمانی‌مان که زندگی و مبارزه‌ی مردم آمریکای لاتین را مد نظر داشتند، سپاسگذاری کنیم. آن‌ها بی‌هیچ قید و شرطی ما را پذیرا شدند. مدتی همسایه‌وار زندگی کردیم و بعد که فعالیت‌هایشان محدود شد، خانه‌ی دوشم‌شان را به ما واگذار کردند.

ناصر مهاجر: چند سال مستاجر یا همسایه‌ی آن‌ها بودید؟

• رضا یگانه: شش هفت سال.

ناصر مهاجر: در این شش هفت سال و حتا پیش از آن به این موضوع هم اندیشیدید که مثلا با وزارت فرهنگ یا نهادهای فرهنگی مستقل آلمان تماس بگیرید و از آن‌ها بخواهید که به شما کمک مالی کنند تا دست کم از شر اجاره‌ی محل رها شوید.

• مهران پاینده: این مطلب از اولین مطالبی بود که به ذهن ما آمد. چون بیشتر ده دوازده آدمی که دور هم جمع شده بودند، یک لاقبا بودند و هستند؛ پاپتی. یا کار ثابت جدی ندارند؛ یا عمدتا بیکارند و با حقوق حداقل سوسیال زندگی می‌کنند. یا دانشجوی هستند (بودند). با توجه به این واقعیت، به هر کجا که به عقلمان می‌رسید و به هر جا که دیگران می‌گفتند ممکن است گره از مشکل مالی ما باز کند، مراجعه کردیم. در درجه‌ی اول، مشکل جا داشتیم و مشکل مالی. مشکل جا با کمک دوستانِ مرکز آمریکای لاتین حل شد. ولی مشکل مالی حل نشد. برای پیشبرد کار قرار گذاشتیم که هر کدام ماهی ۵۰ مارک بپردازیم؛ از جیب. یک مدت طولانی این کار را کردیم. خُب خیلی مشکل بود. پس از مدتی درماندیم. در یکی از جلساتمان گفتیم که نمی‌توانیم سهمیه‌ی ماهانه‌ی تعیین شده را بپردازیم. مبلغ را آوردیم پایین. قرار تازه این شد که کسانی که توان ماهانه‌ی ۵۰ مارکی را ندارند، ۲۰ مارک بپردازند و کسانی که توانش را دارند هر قدر که می‌توانند کمک کنند. باز قرار شد که به نهادهای مختلف آلمانی که کار فرهنگی می‌کنند و حتا بنیادهایی که به طور اخص کار فرهنگی نمی‌کنند، مراجعه کنیم؛ که کردیم. اما افاقه نکرد. یعنی تکیه گاه جدی پیدا نکردیم. اینکه گفتم به معنای آن نیست که هیچ

کمک مالی نگرفتیم. نهادهای مختلفی بودند، از جمله آستای برلن، چه آستای این دانشگاه، چه آن دانشگاه، که به ما کمک کردند...

ناصر مهاجر: آستا؟

• رضا یگانه: دانشجویان هر دانشگاه انجمنی دارند که از حقوق دانشجوی دفاع می‌کند. به این انجمن‌ها می‌گویند آستا (ASTA)). مخفف Der Allgemeine Studentenausschuss است که ترجمه‌ی فارسی‌اش می‌شود مجمع عمومی دانشجویان. اعضای آستا دانشجوی هستند. منظور مهران از این دانشگاه و آن دانشگاه، دانشگاه آزاد برلن است و دانشگاه فنی برلن.

• مهران پاینده: این دو دانشگاه بودند به اضافه‌ی چند نهاد دیگر و چند بنیاد Umverteilen و Netzwerk و Bildungswerk که به جریان‌های آلترناتیو و خارجی‌ها کمک می‌کنند. تا جایی که یادم می‌آید، همان اوایل کار توانستیم یک کمک مالی ۵۰۰ مارکی بگیریم. بعدتر هم یک کمک مالی ۵۰۰۰ مارکی گرفتیم. این پول را برای خرید کامپیوتر و وسایلی که کارمان را راحت‌تر و طبقه‌بندی اسناد را آسان‌تر می‌کرد، تقاضا کردیم. این را هم بگویم که در آن زمان فشار جمهوری اسلامی بر اپوزیسیون زیاد بود؛ می‌زدند، می‌کشتند، ترور کردند، تهدید می‌کردند. اپوزیسیون ایرانی تامین جانی نداشت. دور هم جمع شدن در فضای عمومی خالی از خطر نبود. علاوه بر فشار جمهوری اسلامی، باید مواظب فاشیست‌ها و ضد خارجی‌ها هم می‌بودیم. محل آرشیو مناسب نبود. در معرض تهدید بودیم. کرکره هم نداشتیم که از خطر سنگ انداختن و آتش افروزی در امان بمانیم. خیلی این در و آن در زدیم که دست کم جای بهتری پیدا کنیم. آخرین جایی که به عقلمان رسید، شهرداری منطقه بود. چندین جلسه‌ی طولانی با مسئول خارجی‌های شهرداری داشتیم. یک بار هم شخص شهردار به جلسه آمد. بالاخره گفتند باید تقاضای کمک مالی کنید و مشکلاتان را توضیح دهید. تقاضا را نوشتیم و خدمتشان تقدیم کردیم. بالاخره روز موعود فرا رسید و ما را به جلسه‌ای در شهرداری منطقه فراخواندند. چون هویت سیاسی‌مان مطلوب و مطابق میل حضرات نماینده نبود، تقاضایمان را رد کردند. تا جایی که به یاد دارم، چهار نفرشان فاشیست بودند؛ نه راست کلاسیک! قرارداد اجاره را که به اسم آن مرکز آمریکای لاتین بود بهانه کردند و عذر خواستند. حتا حاضر نشدند که هزینه‌ی یک کرکره دو متر در یک متر را تامین کنند.

ناصر مهاجر: به رغم همه‌ی کوششی که کردید؟

• مهران پاینده: حتا به دانشگاه هومبولت (Humboldt) هم مراجعه کردیم. به آنها پیشنهاد دادیم که: مجموعه‌ی اسناد و نشریات‌مان را در اختیار شما می‌گذاریم و حاضریم به عنوان کارمند بدون مزد در کتابخانه دانشگاه کار کنیم؛ برای اینکه این مجموعه از بین نرود و گسترش پیدا کند. بعد از چند دور مذاکره و نامه‌نگاری و غیره، بالاخره به ما گفتند که: در شرق برلن جایی داریم که می‌توانیم به شما اجاره دهیم. آنجا، در محله‌ی دورافتاده‌ای قرار داشت و باید از کوچه پس کوچه‌های عجیبی می‌گذشتی تا به آن بررسی. اجاره‌اش هم کم نبود. تحقیق کردیم و دیدیم که اجاره‌ی آنجا از اجاره‌ی همه‌ی ساختمان‌های دور و برش بیشتر است. این همه‌ی کمکی بود که نهادهای فرهنگی و دانشگاهی آلمان به ما دادند.

• رضا یگانه: علاوه بر دانشگاه هومبولت، به دانشگاه آزاد برلن و دانشگاه فنی برلن هم بارها مراجعه کردیم. با گردانندگان کتابخانه، استاتید بخش خاورمیانه و خلاصه هر کس که مسئولیتی جدی در دانشگاه داشت مذاکره کردیم که بی‌نتیجه بود. جا دارد، از یک بخش از سبزه‌ها هم یاد کنیم؛ از Bildungswerk.

ناصر مهاجر: بیلدونگ ورک؟

• رضا یگانه: بیلدونگ ورک بنیادی‌ست که امور آموزشی سبزه‌ها را در دست دارد. آنها بخشی از مخارج سمینارهای ما را تامین کردند.

• مهران پاینده: به این دلیل که خانم احمدی آنجا کار می‌کرد و فعال بود. نه به دلیل فرهنگ دوستی سبزه‌ها!

• رضا یگانه: در هر صورت مجموعه‌ی کمک مالی‌ای که از طرف بنیادها و موسسات آلمانی به ما شد، در همین حدودی‌ست که مهران شرح داد. یعنی آرشیو با کمک مالی ایرانی‌ها سرپا مانده. جز خودمان، دوستان‌مان که از اول کار دور ما را گرفتند و از ما حمایت کرده‌اند، در تداوم کار سهم به سزایی داشته‌اند. این دوستان پس از افتتاح آرشیو، به عنوان همیار و عضو آرشیو سالانه حق عضویت و همیاری پرداخته‌اند.

ناصر مهاجر: چه قدر؟

• رضا یگانه: سالانه ده بیست مارک.

ناصر مهاجر: امتیاز عضویت و همیاری در چیست؟

• رضا یگانه: علاوه بر کتاب می‌توانند یکی دو شماره‌ی آخر

فصلنامه‌ها، ماهنامه‌ها و هفته‌نامه‌های داخل و خارج از کشور را پیش از انتقال به بایگانی راکد، برای چند روز قرض بگیرند و آن را از آرشیو بیرون ببرند. برای عضو شدن باید آدرس تماس و شماره‌ی تلفن‌شان را بدهند که اگر کتاب برنگشت بتوانیم پی‌گیری کنیم.

ناصر مهاجر: چند عضو و همیار دارید؟

• رضا یگانه: فکر می‌کنم تعداد کسانی که تا به امروز عضو آرشیو شده‌اند؛ چه آن‌هایی که در این شهر زندگی می‌کنند و چه کسانی که در شهرهای دیگر هستند، حدود ۵۰۰ نفر بشود. می‌توانم به دفتر نگاه کنم و رقم دقیق را به شما بگویم!

• مهران پاینده: ۵۲۷ نفر تا به حال عضو شده‌اند.

• رضا یگانه: که اکثریت قریب به اتفاق‌شان در برلن زندگی می‌کردند یا می‌کنند. ولی توجه داشته باشید که اعضاء و همیارانی هم داریم و داشتیم که در شهرها و کشورهای دیگر زندگی می‌کنند. این را هم بگویم سوای این ۵۲۷ نفر، خیلی‌ها از آرشیو استفاده یا بازدید می‌کنند که عضو و همیار ما نیستند.

ناصر مهاجر: وقتی آرشیو را افتتاح کردید، چند عضو و همیار داشتید؟

• مهران پاینده: در شروع کار ۶۰ نفر یا ۷۰ نفر عضو و همیار داشتیم. یادم می‌آید وقتی آرشیو افتتاح شد، در سال ۹۲، تقریباً تمام ایرانیان فعال، چه در عرصه‌ی پژوهش‌های علمی - اجتماعی و چه فعال در زمینه سیاسی، در مراسم حضور داشتند. یک صندوق گذاشته بودیم برای کمک مالی. از دوستان خواستیم که متناسب با وضع مالی‌شان به ما کمک کنند. یک گزارش مالی هم دادیم که در سال گذشته چه هزینه‌هایی داشتیم و چه قدر پول گذاشتیم و غیره. ۴۱ مارک و ۲ فینیک مجموعه‌ی کمک مالی‌ای بود که در روز افتتاح به آرشیو جمع شد. رفته رفته موقعیت‌مان تغییر کرد. به مرور تعداد دوستان و مقدار کمک مالی، بیشتر شد. رقم ۵۲۷ نفری که به شما دادم، تعداد کسانیست که در طی پانزده سال گذشته، دست کم یک بار عضو شدند. بودند کسانی که یک سال عضو شدند و حق عضویت پرداختند. بودند کسانی که پنج سال عضو بودند. و کسانی که در تمام این پانزده سال پای ثابت بودند.

ناصر مهاجر: همیاران و اعضاء همه بیست مارک می‌دادند و یا... ؟

• مهران پاینده: حداقل يك مارك می‌دادند كه بیشتر جنبه‌ی سمبلیك داشت. از وقتی كه مارك رفته و یورو آمده، همیاری پانزده یورو شده. اما جز شهریه‌ی اعضا، كمك مالی دوستان آرشیو را هم باید به حساب آورد. يك دسته از دوستان بودند و هستند كه گه‌گاه به آرشیو كمك مالی می‌کنند. تعدادی هستند، كمی بیش از ۳۰ نفر، كه ماهانه كمك می‌کنند؛ از پنج یورو در ماه گرفته تا ۳۰ یورو. با بانكشان قرار گذاشته‌اند كه مبلغ را سر هر ماه به حساب آرشیو واریز كند. صراحتاً می‌شود گفت كه بدون كمك‌های مالی این دوستان و بدون شهریه‌ی دست اندركاران آرشیو، آرشیو سرپا نمی‌ماند. البته مسئله فقط به كمك مالی محدود نمی‌شود. آرشیو از كمك فكري دوستان هم برخوردار بوده است؛ از كمك جنسی‌شان برخوردار بوده است (با هدیه دادن كتاب و جزوه و سند)؛ از كمك‌های یدی‌شان برخوردار بوده است (وقتی می‌خواستیم قفسه درست كنیم، اسباب بکشیم، جنس از جایی به اینجا بیاوریم)؛ از كمك‌شان در حمل و نقل كارتون‌های كتاب و سند برخوردار بوده است (مثلاً شخصی با ما تماس می‌گیرد و می‌گوید كه در زیرزمین خانه‌اش چند كارتن نشریه و اعلامیه‌ی قدیمی هست). بدون این كمك‌ها آرشیو از همان روز اول كارش لنگ می‌ماند و احتمالاً يك سال هم نمی‌توانست ادامه بدهد.

• رضا یگانه: بد نیست به معیارهای عضویت هم اشاره‌ای داشته باشیم. اعضا باید شرایط عضویت را بپذیرند. یعنی برگه‌ی درخواست عضویت را پُر کنند؛ كارت شناسایی‌شان را ارائه دهند، همیاری سالیانه كه اول بیست مارك بود و بعد پانزده یورو شد را پرداخت كنند. متعهد شوند كه در صورت از بین رفتن یا سهلانگاری در نگهداری چیزی كه به امانت می‌گیرند، هزینه آن را جبران كنند و در نهایت برای دیر كرد تحویل كتابی كه به امانت گرفته شده، روزی ۲۰ فینیگ یا ۲۰ سنت جریمه بپردازند. ضمناً هر كس می‌تواند كتابی را كه به امانت گرفته تا چند ماه نگه‌دارد و فقط با يك تماس تلفنی مدت نگه‌داشتن را تمدید كند؛ البته در صورتی كه آن كتاب خواستار دیگری نداشته باشد.

ناصر مهاجر: اگر اجازه بدهید بپردازیم به مجموعه‌ی متنوعی كه در اینجا گرد آورده‌اید. در بروشوری كه سال ۹۲ انتشار دادید، همان سال پاگیری آرشیو، اشاره شده به اینکه ۵۰۰ نشریه‌ی چاپ داخل و خارج از كشور را گرد آورده‌اید. نیز ۵۰۰۰ اعلامیه (از حزب‌ها، سازمان‌ها و گروه‌ها و شخصیت‌های سیاسی گرفته تا نهادهای فرهنگی - اجتماعی). و نیز مجموعه‌ی هزار جزوه، شامل جزوه‌های حزب‌ها، سازمان‌ها، گروه‌ها، افراد و نهادهای فرهنگی - اجتماعی. در بخش

کتاب‌ها هم مشخص کردید که بیشتر کتاب‌های‌تان به زبان فارسیست و کمی هم به زبان آلمانی کتاب دارید درباره‌ی ایران...

• مهران پاینده: حاصل یک سال کار است.

ناصر مهاجر: بله، دست‌آورد يك سال کار است. و آرشیو یکی از کانون‌های فرهنگی نادر در جهان است که توانسته چنین مجموعه‌ای را یکجا فراهم آورد. من به خیلی از کتابخانه‌های اروپا و آمریکای شمالی سر زده‌ام. هیچ‌جا چنین گنجینه‌ای نیافته‌ام؛ حتا در انستیوی هوور دانشگاه استنفورد ایالات متحده که بخش مربوط به اسناد جنبش کمونیستی ایرانِ آن، زبان‌زد است. می‌خواهم بگویم که مجموعه‌ی جزوه‌ها و اعلامیه‌های‌تان به چه دوره‌ی زمانی یا تاریخی ربط پیدا می‌کند. بیشترشان مال چه سال‌هاییست؟

• مهران پاینده: در دوره‌ی اول چیزهایی را توانستیم جمع کنیم که درگیرش بودیم. بنا بر همانِ اصلِ فقدان حافظه‌ی تاریخی و ضرورتِ مقابله با فراموشی. پس هسته‌ی مرکزی کار ما مکتوباتِ خارج از کشور شد و دوره‌ی بعد از انقلاب؛ مشخص‌تر بگویم دوره‌ی انقلاب و بعد از انقلاب. این آن دوره‌ایست که ما فکر می‌کردیم به روز به روزش نیاز داریم. البته امکان جمع‌آوری اسناد مربوطه را هم داشتیم. در نتیجه اولین و مهم‌ترین وظیفه‌ای که در مقابل خودمان گذاشتیم، جمع‌آوری اسناد و مدارك این دوره بود. واضح است که می‌توانستیم برویم بگردیم و ببینیم ایرانیانی که قبل از جنگ جهانی دوم در آلمان بودند، چه چیزی از خودشان باقی گذاشته‌اند. ولی این دلمشغولی و کار مرکزی همه‌ی ما نبود. کار مرکزی‌مان این بود که مجموعه‌ی مطالب مربوط به دوران زندگی خودمان را پیدا و حفظ کنیم. این اصلا به این معنا نبود که خودمان را به این دوره محدود کنیم. اگر اعلامیه یا نشریه‌ای پیدا می‌کردیم که به یکی از مسائل پیش از انقلاب پرداخته بود، آن را هم آرشیو می‌کردیم. اما دنبال آن نمی‌دویدم. برعکس خود را موظف می‌دانستیم که هر نشریه و اعلامیه‌ای را که در هر کجای اروپا و آمریکا در می‌آمد، به دست بیاوریم. البته این کار امکان پذیر هم بود. ایرانیان در هر گوشه‌ی این جهان پهناور پراکنده بوده‌اند. در پراکندگی با هم ارتباط داشته‌اند و از این رهگذر آنچه منتشر می‌کردند را به دست ما هم می‌رساندند. و چون در آلمان زندگی می‌کردیم که مرکز کنفدراسیون و کنفدراسیون‌ها بود، راحت توانستیم بخش بزرگی از اعلامیه‌ها و بیانیه‌های جریان‌های سیاسی دوره‌ای شاه را پیدا کنیم. فکر می‌کنم تقریبا بیشتر نشریات خارج از کشور دوران محمد رضا شاه پهلوی را داریم.

ناصر مهاجر: می‌توانم بفهمم که دستیابی به اسناد فعالیت‌های سیاسی - فرهنگی خارج از کشور در دوره‌ی پیش از انقلاب به نسبت آسان بود. اما دست یافتن به اعلامیه‌ها و بیانیه‌های جریان‌های سیاسی اوپوزیسیون داخل کشور نمی‌توانست آسان باشد.

• مهران پاینده: این پروسه پیچیده‌تر از آن بود که فقط به تصمیم ما بستگی داشته باشد. ما می‌دانستیم مقدار زیادی نشریه، اعلامیه، جزوه، عکس و پوستر در دست آدم‌ها وجود دارد. حدس می‌زدیم که بعضی‌ها خیلی سخت به چیزهایی که دارند چسبیده‌اند. و باز برحسب تجربه حدس می‌زدیم که بعضی‌ها اصلاً در قید حفظ چیزهایی که دارند نیستند و مثلاً اگر اسباب‌کشی کنند، هر چه دارند را دور می‌ریزند. همین‌جا بگویم که تجربه، صحت حدس‌های ما را تأیید کرد. با این حال لازم بود که اعتماد مردم به ما جلب شود. حداقل در سطحی که متقاعد شوند چیزهایی که به آرشیو می‌دهند، دور ریخته نمی‌شود. ما امکان مالی خرید سند را نداشتیم. خُب سنت خرید و فروش اسناد ایرانی هم در اروپا وجود نداشت که مثلاً در جایی اعلامیه‌های کنفدراسیون را بفروشند تا برویم و آن‌ها را بخریم. شاید به همین دلیل، زیاد بودند آدم‌هایی که می‌توانستند سندهایشان را هدیه بدهند به جایی که: ۱) در خدمت منافع لحظه‌ای سیاسی این یا آن گروه نباشد. ۲) مطمئن باشند سپرده‌شان پس از شش ماه، یک سال، دو سال از بین نمی‌رود. خُب دوستانی که به ما خیلی نزدیک بودند، از ما شناخت داشتند و نوع کارمان را دیده بودند، از همان اول خیلی چیزهایشان را به ما دادند. دوستان دیگری بودند، که با ما فاصله داشتند و اطمینان زیادی به ما نداشتند. آن‌ها مدتی صبر کردند و بعد سندهایشان را به ما دادند. بعضی‌ها یک سال، بعضی‌ها دو سال، بعضی‌ها پنج سال. بعضی‌ها هم هنوز به ما اعتماد نکرده‌اند؛ یا که علاقه‌شان به اسنادی که دارند بیش از اعتمادشان به ماست!

ناصر مهاجر: در هر صورت شما در این پانزده سال موفق شده‌اید که یک مجموعه بسیار بزرگ و رنگارنگ در اختیار داشته باشید؛ از نشریه‌ها و اعلامیه‌های حزب‌ها، سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی از سال ۱۳۳۹ به این سو.

• مهران پاینده: می‌شود گفت که از شهریور ۱۳۲۰ به این طرف، تک و توک اعلامیه و نشریه داریم. از چیزهایی که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا آخر سال ۱۳۳۹ در آمد مقداری‌اش را داریم. از ۳۹ به بعد؛ خیلی چیز داریم؛ از اولین اعلامیه‌ها و نشریات هوادار جبهه ملی مثل باختر امروز گرفته تا مردم. و بعد نوبت به نشریات کنفدراسیون

میرسد که تقریباً کامل است. می‌گویم تقریباً برای اینکه بعضی از شماره‌های مثلاً پیمان را نداریم. اما می‌توانم ادعا کنم، هیچ جا، البته جاهای علنی و عمومی را می‌گویم، به اندازه‌ی آرشیو برلن، اسناد مربوط به کنفدراسیون و فعالیت ایرانیان خارج از کشور قبل از انقلاب را به صورت طبقه‌بندی شده در اختیار ندارد. می‌توانم این را هم اضافه کنم که از اسناد آن دوره چیزهایی داریم که تا حدودی خاص هستند؛ مثلاً مجموعه مکاتباتِ عفو بین‌الملل (۶۷-۱۹۶۶) درباره ایران.

ناصر مهاجر: مکاتباتِ عفو با چه افراد و یا نهادهایی؟

• مهران پاینده: حتا مکاتبات داخلی‌شان را در اینجا داریم. مثلاً یادداشت‌های شخصی این مسئول به آن مسئول و یا ملاحظاتِی که دبیر این قسمت با دبیر آن قسمت در میان گذاشته. یعنی علاوه بر چیزهایی که رسماً منتشر شده، چیزهایی داریم که هرگز در دسترس عموم نبوده.

ناصر مهاجر: چگونه این‌ها را به دست آوردید؟ بگذارید پرسشم را به صورت عام‌تری طرح کنم. آیا وقتی آغاز به کار کردید از سازمان‌های سیاسی و یا حقوق بشری خواستید که نسخه‌ای از سندهای‌شان را در اختیارتان بگذارند؟

• مهران پاینده: رسماً برای همه یادداشت فرستادیم؛ از گروه‌های چپ گرفته تا مجاهدین و سلطنت‌طلب‌ها. از آن‌هایی هم که برخی از اعضای‌شان را می‌شناختیم و یا دوستی داشتیم خواهش کردیم مجموعه‌ای از سندها و نشریه‌های‌شان را به آرشیو بدهند. از آن میان یکی از سازمان‌هایی که بعداً منحل شد، مجموعه‌ی چیزهایی را که داشت، غیر از یادداشت‌های شخصی و خصوصی، به ما داد.

ناصر مهاجر: واکنش به یادداشت رسمی و تقاضای‌تان چه بود؟

• مهران پاینده: جریان‌های مختلف عکس‌العمل‌های مختلف نشان دادند. بعضی‌ها اصلاً پاسخ ندادند. بعضی‌ها ارسال نشریات‌شان را منوط به دریافتِ حق اشتراک کردند؛ با اینکه خودمان را معرفی کرده بودیم و به صراحت نوشته بودیم که يك بنیاد عام‌المنفعه‌ایم و بودجه‌ای که بودجه باشد، نداریم. بعضی‌ها هم پاسخ دادند؛ هم نشریه‌شان را برای‌مان فرستادند و هم پول خواستند. بعضی‌ها بی‌دریغ هرچه خواسته بودیم را برای‌مان فرستادند. مثلاً سازمان مجاهدین از آن زمان تا به امروز به طور مداوم هر شماره‌ی روزنامه مجاهد را برای ما فرستاده؛ ولی تقریباً هیچ وقت جزوه‌ها و کتاب‌هایش را نفرستاده.

ناصر مهاجر: و کیهان چاپ لندن ؟

• مهران پاینده: مقدماتا بگویم که تا سال ۲۰۰۰ که استفاده از اینترنت رواج پیدا کرد، یکی از اصلی‌ترین جاهای مراجعه آدم‌ها به نشریات، آرشیو بود. خُب هم نشریات مرتبا به دست ما می‌رسید و هم خوانندگان آن‌ها منظمآ به آرشیو می‌آمدند. ولی بعد از داستانِ اینترنت، تعدادی از نشریه‌ها تعطیل و تعدادی هم اینترنتی شدند. به این ترتیب ما بخشی از مراجعه‌کنندگان به آرشیو را از دست دادیم. کیهان چاپ لندن که از معدود نشریات است که هم چاپ می‌شود و هم از طریق اینترنت قابل دسترسیست، در دوره‌ی اول کار ما خیلی خواهان داشت. به همین دلیل ما با آن‌ها تماس گرفتیم و تقاضا کردیم که هفته‌نامه‌ی کیهان را برایمان بفرستند. پس از مدتی پاسخ دادند که معذورند و اگر می‌خواهیم کیهان چاپ لندن را دریافت کنیم، باید برگ اشتراك را پر کنیم و معادل فلان قدر پوند به حساب هفته‌نامه واریز کنیم. با توجه به قیمت بالای آبونمان، از یکی از دوستانی که با موسسه‌ی کیهان رابطه داشت خواهش کردیم که واسطه شود و با تشریح وضعیتِ آرشیو راه‌گشایی کند. ولی باز کوتاه نیامدند و حتا حاضر نشدند يك شماره‌ی نشریه را برای ما ارسال کنند. به این ترتیب مجبور شدیم که کیهان را آبونه شویم. اما این آبونمان بیشتر از یکی دو سال طول نکشید. پس از این داستان، چند نشریه‌ی خبری و پرخواننده دیگر از جمله ایران تایمز و نیمروز را نیز آبونه شدیم. فکر می‌کنم از میان آن دست نشریات تنها خاوران بود که رایگان به دستمان می‌رسید. چند ماه‌نامه جدی که در آمریکا منتشر می‌شد نیز رایگان برایمان می‌آمد، مثل پر، مثل علم و جامعه، بررسی کتاب ولی برای ایران‌شناسی، ایران‌نامه و مهرگان پول می‌دادیم. یعنی اگر پول نمی‌دادیم آن‌ها نشریه‌شان را نمی‌فرستادند.

ناصر مهاجر: در دوره‌ای که اینترنت همگانی نشده بود، قرائت‌خانه‌تان همیشه پُر بود. من هر وقت که به اینجا می‌آمدم، می‌دیدم کلی آدم سرگرم خواندن مجله و روزنامه است. ولی این طور که شما می‌گویید و بسیار هم منطقیست، اینترنت تغییر مهمی در وضعیت شما به وجود آورد و سبب شد که قرائت‌خانه رونق سابقش را تا حدی از دست بدهد.

• مهران پاینده: اصلا اگر بخواهیم سیر کار آرشیو را بررسی کنیم، از نقطه نظر تعداد مراجعه‌کنندگان می‌گویم، می‌بینیم در دوره‌ی اول، یعنی در دوره‌ی پیش از اینترنت، بیشتر کسانی که به ما مراجعه می‌کردند برای این بود که نشریه‌ها را بخوانند. اکثریتِ این اشخاص دنبال اخبار و اطلاعات روزانه بودند. کیهان لندن و ایران تایمز را

می‌خواستند؛ یا نشریات سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی را. آرشیو تنها جایی بود که نشریه‌ی همه سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی را می‌شد پیدا کرد و خواند.

• رضا یگانه: عده‌ای هم برای خواندن نشریه‌هایی که در ایران منتشر می‌شد و ما آن‌ها را آبونه شده بودیم به اینجا می‌آمدند؛ نشریه‌هایی مثل زنان، گفتگو، نگاه نو...

ناصر مهاجر: کلک...

• رضا یگانه: و این نشریه‌ها برای ما به معنای هزینه بود.

ناصر مهاجر: همه را مشترک بودید؟

• رضا یگانه: همه این‌ها را باید آبونه می‌شدیم. بله، آن‌ها را می‌خریدیم. در دوره‌ی پیش از اینترنت چیزی در حدود ۱۲۰ تا ۱۳۰ نشریه‌ی اکتوئل را آبونه بودیم. اسم همه‌ی نشریاتی را که دریافت می‌کردیم، در جایی ثبت شده است.

• مهران پاینده: ۹۸ نشریه‌ی خارج کشور، ۱۴ نشریه‌ی زنان، و تعدادی نشریه از ایران...

• رضا یگانه: یعنی متناوبا بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ نشریه برای ما می‌آمد؛ هم از ایران و هم از خارج ایران. از نشریات گروهی و حزبی گرفته تا نشریات فرهنگی، علمی و اجتماعی.

ناصر مهاجر: انقلاب اسلامی که در میان سیاسیون سوکسه داشت و دارد هم به دست‌تان می‌رسید! فکر می‌کنم تقریبا همه‌ی شماره‌هایش را دارید، نه؟

• مهران پاینده: روزنامه انقلاب اسلامی حساب دیگری با ما داشته است تا روزنامه کیهان لندن. از وقتی که از آن‌ها خواستیم روزنامه‌ی انقلاب اسلامی را برای ما بفرستند تا امروز، مرتب برای‌مان فرستاده‌اند. بعد از یک مدتی از آن‌ها خواستیم که به ما کمک کنند و شماره‌های دوره‌ی ایران را هم برای ما بفرستند. پاسخ دادند که آرشیو کاملی از آن دوره ندارند ولی هرچه دارند را برای‌مان می‌فرستند که فرستادند. همه‌ی کتاب‌هایی را که چاپ کرده‌اند هم فرستاده‌اند. یعنی رابطه‌ی طوری بوده که وقتی کتابی چاپ می‌کردند، یک نسخه‌اش مستقیم از چاپخانه برای ما فرستاده می‌شد. این کار را بی‌دریغ کرده‌اند؛ با احساس مسئولیت، همدردی و علاقه. تا حدی هم

کوشش کرده‌اند که آرشیو را در روزنامه‌هایشان معرفی کنند و کار ما را بشناسانند. کیهان لندن هیچ وقت چنین کاری نکرد.

ناصر مهاجر: سازمان‌های سیاسی چگونه چپ و چه دست راست؟

• مهران پاینده: بیشتر سازمان‌های سیاسی اکراه داشته‌اند. مثلاً سلطنت‌طلب‌ها هیچ وقت نشریه برای ما نفرستاده‌اند. بر خلاف احزاب سیاسی، محافل روشنفکری و حقوق بشری همیشه نشریه‌هایشان را برایمان فرستاده‌اند؛ مثلاً حقوق بشر (برلن) تا وقتی که منتشر می‌شد، دائم دست ما می‌رسید و یا چشم‌انداز (پاریس).

ناصر مهاجر: اصغر آقا؟

• مهران پاینده: اصغر آقا حسابش جداست. از هر شماره، بعضی اوقات ۳۰ تا هم می‌فرستد که پخش نکنیم. بعضی نشریات، مثل گلچین (تگزاس) و صوفی (لندن) به طور مداوم برایمان آمده است.

ناصر مهاجر: به اصطلاح اقلیت‌های دینی و ملی ایران چگونه رابطه‌ای با شما برقرار ساخته‌اند؟ جامعه بهائیان، جامعه مسیحیان، یهودیان، زرتشتیان که همه نشریه دارند.

• مهران پاینده: رابطه‌ای نداریم و چیزی برایمان نمی‌فرستند.

ناصر مهاجر: با آن‌ها تماس گرفته‌اید؟

• مهران پاینده: تماس گرفتیم، اما هیچ عکس‌العملی نشان ندادند.

ناصر مهاجر: تشکلهای سیاسی و فرهنگی کرد، بلوچ، عرب و آذری چگونه؟ آیا نشریه‌هایشان را برایتان می‌فرستند؟

• مهران پاینده: در مورد ملیت‌های غیر فارس ایران، همیشه مشکل داشته‌ایم. از روز اولی که آرشیو تاسیس شد، در این فکر بودیم که بخش یا بخش‌هایی برای زبان‌ها و ادبیات غیر فارسی داشته باشیم. ولی متأسفانه هیچ وقت موفق نشدیم. یکی از علت‌هایش که به خود ما برمی‌گردد این بوده که هیچ کدامان به زبان‌های غیرفارسی کشور خودمان، آشنا نیستیم. در نتیجه فقط با پیوستن يك کرد زبان، عرب زبان، بلوچ و یا کسی که زبان دیگری می‌دانست ممکن بود بتوانیم گامی در این جهت برداریم. دوستان کرد و آذری زبان کمک‌هایی به ما کرده‌اند. مقداری هم نشریه و اعلامیه به زبان کردی و آذری داریم. ولی هیچ وقت نتوانستیم آن‌ها را فهرست کنیم و به عنوان یک بخش جدی

آرشیو عرضه کنیم.

بد نیست همین‌جا به یکی از فعالیتهای آرشیو در این زمینه اشاره کنم. هرساله نمایشگاه بین‌المللی در برلن برگزار می‌شود، تحت عنوان نمایشگاه زبان Expolingua. موسسه‌ای که آن را برگزار می‌کند، یک موسسه‌ای خصوصی زبان‌آموزی‌ست. بسیاری از بنیادهای فرهنگی و آموزشی غیرآلمانی و موسساتی که در زمینه آموزش زبان‌های خارجی انتشارات کتبی یا تولیدات صوتی دارند، در این نمایشگاه شرکت می‌کنند. گاهی اوقات دولت‌ها هم دعوت می‌شوند تا کارهایشان را در زمینه زبان‌آموزی در نمایشگاه برلن عرضه کنند. سال ۱۹۹۴، خبر شدیم که جمهوری اسلامی قرار است در نمایشگاه حضور داشته باشد. تا خبر را شنیدیم، دست به کار شدیم. تظاهراتی در مقابل نمایشگاه گذاشتیم و گفتیم که این‌ها نماینده زبان‌های ما نیستند، تجاوزگر و جنایت‌کاراند و دست‌شان به خون ملیت‌های ایرانی آغشته است. از غرفه جمهوری اسلامی هم که پُر از کتاب‌های خمینی و نوشته‌های مذهبی بود، کلی عکس گرفتیم و عکس‌ها و اسناد را به مسئولین نمایشگاه دادیم. اعتراض ما سبب شد که مسئولان نمایشگاه با آرشیو و کانون پناهندگان سیاسی ایرانی - برلن تماس بگیرند و از ما دعوت کنند که در نمایشگاه سال ۱۹۹۵ شرکت کنیم. به دعوت‌شان جواب دادیم و پس از چند نشست بنا شد که ما و کانون غرفه‌ی ایران را بگردانیم و نه جمهوری اسلامی. چون مطابق معمول مشکل مالی داشتیم، گفتیم که آرشیو از عهده‌ی اجاره‌ی غرفه برنمی‌آید. آن‌ها بعد از چند جلسه و ساعت‌ها مذاکره پذیرفتند که یک غرفه‌ی رایگان به ما بدهند. به این ترتیب غرفه‌ی ایران Expolingua سال ۹۵ به آرشیو سپرده شد. چیزهایی را که داشتیم و چیزهایی را که فراهم آورده بودیم، به شکل خوبی در غرفه چیدیم. اسم غرفه‌مان را هم گذاشتیم زبان‌های ایرانی در تبعید. این کار ما با مقاومت شدید مقامات جمهوری اسلامی روبه‌رو شد. اما فقط آدم‌های جمهوری اسلامی نبودند که با ما درگیر شدند. خیلی از ایرانیانی که دل‌خوشی از جمهوری اسلامی نداشتند هم به ما اعتراض کردند که: زبان‌های ایرانی دیگر چه صیغه‌ای‌ست! ما یک زبان فارسی داریم و بس! بگذریم، غرفه‌ی ما خیلی مورد توجه قرار گرفت و موفق بود. طوری که همان شب اول نمایندگان جمهوری اسلامی به تکاپو افتادند که غرفه را از ما بگیرند. دست از سر مسئولان نمایشگاه برنمی‌داشتند. حتا حاضر شدند که سه برابر قیمت غرفه را بدهند و غرفه را پس بگیرند. محور اصلی اعتراض‌شان هم این بود که عنوان غرفه ایران غلط است و ما "زبان‌های ایرانی" نداریم. "در تبعید" هم باید حذف شود! صبح روز دوم که آمدیم غرفه‌مان را باز کنیم

(نمایشگاه سه روزه بود) دیدیم تابلوی بزرگی را که بر سر در غره نصب کرده بودیم، برداشته‌اند. مسئولان نمایشگاه این تصمیم را گرفته بودند. خودبه‌خود کارهای قانونی و غیرقانونی را که می‌توانستیم بکنیم، کردیم. کارهای قانونی‌مان این بود که برویم اعتراض کنیم؛ قدرت‌نمایی نکنیم و بگویم اگر این‌طور بشود، آن‌طور می‌شود و غیره. کار غیرقانونی‌مان هم این بود که عنوان نمایشگاه را دوباره نوشتیم و باز تابلوی زبان‌های ایرانی در تبعید را در سردر نمایشگاه آویزان کردیم. عمل ما این بار با مخالفت مسئولان نمایشگاه روبه‌رو شد. اما با کوشش دوستان و پس از مدتی مذاکره، مسئولان نمایشگاه پذیرفتند که تابلو سر جای خودش بماند. و خوشبختانه روز سوم هم مسئله‌ای پیش نیامد. در نتیجه شما می‌توانید بگویید که ما از سال ۹۵ دنبال زبان‌های ایرانی بوده‌ایم!

ناصر مهاجر: حالا که صحبت بر سر جمهوری اسلامیست، اجازه دهید بپرسم روزنامه‌ها و ماهنامه‌های چاپ ایران را چگونه تهیه می‌کنید؟ آرشیو با آن‌ها تماس می‌گیرد و یا دوستانِ آرشیو؟ مستقیم به دست‌تان می‌رسد یا با واسطه؟

• مهران پاینده: غالباً با واسطه بوده. دوستانی که در ایران داریم لطف کرده‌اند و آن‌ها را فرستاده‌اند. البته پول نشریه را برای‌شان می‌فرستیم. در مواردی آن‌ها به ما پیشنهاد داده‌اند چه نشریاتی را آبونه شویم. در مواردی خودشان نشریه‌ای را فکر می‌کردند خواندنیست، خوب است، مناسب است را گرفته‌اند و برای ما فرستاده‌اند.

ناصر مهاجر: یعنی با تشخیص دوستانی که هر کدام‌تان در ایران دارید...

• مهران پاینده: بله، علاوه بر نشریاتی که خودمان درخواست کرده بودیم، با برخی نشریات از طریق دوستان‌مان در ایران آشنا شدیم. مراجعه‌کنندگان به آرشیو هم عامل دیگر بوده‌اند برای آشنایی ما با آنچه که در ایران منتشر می‌شود. مثلاً خیلی‌ها به آرشیو می‌آمدند و سراغ مجله‌ی اطلاعات سیاسی - اقتصادی را می‌گرفتند. در دوره‌ی اول ریاست جمهوری خاتمی، کیان خیلی خواهان داشت و از نشریاتی بود که هر شماره‌اش که می‌آمد، حتماً دو سه نفر می‌آمدند و آن را می‌خواندند و چند مقاله‌اش را کپی می‌کردند. به خاطر مشکل مالی‌ای که داشتیم، جز یک دوره‌ی کوتاه هرگز نتوانستیم یکی از نشریات کثیرالانتشار ایران را آبونه بشویم که آن هم کیهان بود.

اما در مورد نحوه‌ی ارسال نشریات از ایران، دوستان اینجا نشریات را می‌گرفتند و به آرشیو می‌دادند. دوستی هم اصلاً آدرس اینجا را برای نشریه‌ای که آبونه شده بود، داده بود. می‌آمد آرشیو و نشریه را می‌خواند.

ناصر مهاجر: در همین بروشور که سال ۷۱ خودمان (۹۲ فرنگی) انتشار دادید، در چشمانداز گسترش کار آرشیو اشاره می‌کنید به «ایجاد بخش‌های مختلفی که درخور توجه خاص پژوهشگران است، مانند بخش زنان...» در بروشور دیگری که در سال ۹۳ انتشار دادید خواندم که توانستید این بخش را راه بیندازید.

• مهران پاینده: با توجه به اینکه اکثریت کسانی که آرشیو را به وجود آوردند، زن بودند و با توجه به اهمیت مسئله‌ی زن، از روز اول در صدد بودیم یک قسمت جدی آرشیو را به نشریات و مطالعات زنان، اختصاص بدهیم. به همین دلیل از روزی که آرشیو تشکیل شد، بخش زنان مجزا بود. در دسامبر ۹۳ آرشیو زنان تشکیل شد؛ اصلاً به عنوان یک بخش مستقل، نه به عنوان قسمتی از آرشیو.

ناصر مهاجر: متوجه منظورتان نمی‌شوم.

• مهران پاینده: ببینید، آرشیو به قسمت‌های مختلف تقسیم شده است. قسمت مسائل اجتماعی ایران؛ قسمت اقتصاد ایران؛ قسمت تاریخ ایران و ... اما بخش زنان، یک قسمت آرشیو نیست. یک بخش به کلی مستقل است. یعنی ما یک آرشیو اسناد و پژوهش‌های ایران داریم و یک آرشیو زنان و یک کتابخانه. یعنی این آرشیو زنان، خودش قسمت اعلامیه دارد، قسمت نشریات دارد، قسمت جزوه دارد، کتاب‌های خودش را دارد و غیره. کتاب‌هایی که راجع به زنان نوشته شده، به خصوص توسط زنان، در آرشیو زنان موجود است. کتاب‌هایی که به دست زنان ترجمه شده، در آرشیو زنان موجود است. یعنی علیرغم اینکه آرشیو یک قسمت رمان و ادبیات داستانی دارد، کارهای زنان در آن پیدا نمی‌شود؛ این کارها در آرشیو زنان پیدا می‌شود. شعر شاعران زن در قسمت شعر آرشیو زنان پیدا می‌شود. کارهای پژوهشی راجع به زنان، آنجا هست. آرشیو زنان یک قسمت دیگری هم دارد که خیلی جدی‌ست؛ چون حجمش خیلی زیاد است. اکثر مطالبی که راجع به زنان در اینترنت آمده، چاپ و اینجا بایگانی شده است.

• رضا یگانه: علاوه براین، یک سری اسناد صوتی - تصویری داریم که مربوط به سمینارهای مختلف زنان در خارج از کشور است.

• مهران پاینده: و اعلامیه‌ها و بیانیه‌هایی که در رابطه با وضع زنان ایران منتشر شده و یا توسط تشکلهای زنان صادر شده، در همین آرشیو است. نه در آرشیو؛ بلکه در آرشیو زنان. اعلامیه‌هایی که آرشیو دارد به ترتیب الفبا فهرست شده‌اند. اما در فهرست ما، اعلامیه‌های زنان نیامده است. اعلامیه‌های زنان در آرشیو زنان موجود است. این آرشیو، به همت زنانی تشکیل شد که در شکل‌گیری آرشیو، فعال بودند. خود آرشیو زنان هم خیلی فعال بود؛ خیلی هم کار کرده.

ناصر مهاجر: مردها در این بخش از کار دخالتی نداشته‌اند؟

• مهران پاینده: گاهی ممکن است دخالت کنند؛ خطی نیست.

ناصر مهاجر: نه، منظورم همیاری‌های معمول نیست. منظورم این است که تاکید بر این بوده که آرشیو زنان به دست زنان اداره شود و ...

• مهران پاینده: مسئولیت‌اش با زنان بوده. جلسات خودشان را داشته‌اند؛ تصمیم‌گیری درباره‌ی مسائل و مشکلاتشان با خودشان بوده و غیره. اگر مردها حرفی داشته باشند، خُب می‌زنند و اگر حرف، منطقی باشد، آن‌ها می‌پذیرند. همیشه کنار هم بودیم، ولی...

ناصر مهاجر: این استقلال به مساله‌ی مالی هم تسری پیدا می‌کند یا نه؟

• مهران پاینده: نه.

ناصر مهاجر: بودجه‌ی خاص خودشان را نداشته‌اند؟

• مهران پاینده: نه. به علت تنگناهای مالی که داشته‌ایم، هیچ وقت امکان آن را نداشته‌ایم که بگوییم این بخش از آن بخش به این صورت جدا می‌شود. ولی این طور بوده که هروقت می‌خواستیم نشریه بخریم، همیشه حق تقدم با نشریات زنان بوده. یعنی اگر بنا باشد کسی در ایران نشریه بخرد و برای ما بفرستد، تکلیف روشن است؛ اول نشریات زنان را می‌گیرد؛ چه خوب، چه بد. چه مزخرف، چه غیر مزخرف. بعد نوبت می‌رسد به سایر نشریات. کتاب که می‌خواهیم بخریم، تقدم با کتاب‌های زنان است. راجع به آرشیو زنان بهتر این بود که یکی از خودشان اینجا حضور داشت. از کارهایی که انجام داده‌اند می‌توانم به این موارد اشاره کنم: تقریباً تمام نشریاتی که بعد از انقلاب منتشر شده را نگاه کرده‌اند و مطالب مربوط به زنان را استنتاج و کپی کرده‌اند. پرونده‌های مختلفی در اینجا هست. مجموعه‌ی مطالبی که مثلاً

در نشریه‌ی قیام ایران وابسته به نهضت مقاومت ملی درج شده، در پرونده‌ی خاصی جمع‌آوری شده است. تمام مطالبی که نشریه‌ی کار درباره‌ی زنان چاپ کرده، در يك پرونده جمع شده است. بریده‌ی نشریات کثیرالانتشار هم هست. یعنی مجموعه‌ی آن چیزی که در کیهان، اطلاعات، جمهوری اسلامی آمده. این از کارهای جدی‌ای است که در همان آغاز کار انجام شد. می‌شود گفت که آرشیو زنان کمابیش شامل تمام نشریات زنان است که در ایران در آمده. احتمال دارد یکی دو شماره از نشریاتی که در دوران انقلاب چاپ شد را نداشته باشند؛ ولی از این افتادگی‌ها که بگذریم، تقریباً تمام مطالب مربوط به زنان در اینجا موجود است.

ناصر مهاجر: تا جایی که می‌دانم آرشیو در زمینه‌ی پوستر و عکس هم یکی از انگشت‌شمار جاهاییست که یک مجموعه‌ی گسترده و رنگارنگ در اختیار دارد. و باز تا جایی که من می‌دانم تنها موسسه‌ی هوور دانشگاه استنفورد است که هم‌اورد شماست.

• مهران پاینده: در زمینه‌ی پوستر و عکس، یک مقدار موفق بوده‌ایم. منتها پوستر و عکس یک مشکل جدی دارد و آن داستان نگهداری‌اش است و داستان جا. پوستر مثل اعلامیه نیست که بشود آن را گذاشت لای یک پلاستیک، توی قفسه‌ی کتاب. جای مناسب می‌خواهد؛ هم برای اینکه درست نگهداری شود و هم برای اینکه به نمایش گذاشته شود؛ دیده شود! جای مناسب برای نمایش، اشخاص دیگر را تشویق می‌کند که پوسترهای بلااستفاده‌ی خودشان را در اختیار آرشیو بگذارند. ما اصلاً جای نمایش پوستر نداریم. هیچ وقت آن‌قدر جا نداشتیم که بتوانیم پوسترهای که داریم، نه همه‌شان را، یک دهمش را، در معرض دید آدم‌ها بگذاریم. اگر جایی می‌داشتیم، اگر سالنی در اختیار داشتیم که به ما این امکان را می‌داد که پوسترهایمان را به نمایش بگذاریم، حتماً الان چند برابر موجودی کنونی‌مان پوستر داشتیم.

ناصر مهاجر: کمی درباره‌ی پوسترهایتان توضیح دهید. از کجا آغاز کردید؟ مال چه سال‌هاییست؟ تم‌ها چه است؟

• مهران پاینده: اکثر پوسترهایی که داریم، دوره‌ی بعد از انقلاب را در برمی‌گیرد. تعداد قابل توجهی از آن‌ها در ایران چاپ شده، درست پس از انقلاب. دوره‌ای که خودمان فعالیت می‌کردیم؛ خودمان وجود داشتیم. از پوسترهای مربوط به جنگ هشت ساله‌ی ایران و عراق هم داریم. و همچنین پوسترهای تبلیغات انتخابات مجلس یا ریاست جمهوری اسلامی. تعدادی هم پوستر داریم که پیش از انقلاب و در خارج

از کشور منتشر شده‌اند. این‌ها را عمدتاً دوستانی که در کنفدراسیون فعالیت می‌کردند، به ما داده‌اند. بعضی از آن‌ها واقعاً درخشان است.

ناصر مهاجر: از نظر کار گرافیک؟

• مهران پاینده: از نظر کار گرافیک، از نظر ارائه، درخشان است واقعاً. یعنی هنوز هم که به آن‌ها نگاه می‌کنی، می‌بینی که پوستر حرف می‌زنند. مهم نیست که با پیام سیاسی‌اش موافقی یا مخالف، مهم نوع و جنس کار است. قدیمی‌ترین پوستری که از این سری داریم، پوستری است که در سال ۱۹۷۵ چاپ شده. به دلائلی که قبلاً به آن اشاره کردم، آن‌طور که باید و شاید به نمایش گذاشته نشده‌اند. کمتر کسی هم می‌داند که ما چنین مجموعه‌ای داریم. حتا آدم‌هایی هم که خیلی علاقمندند، آن‌ها را ندیده‌اند. خودمان هم بیشتر از دو دفعه یا سه دفعه آن‌ها را ندیده‌ایم. یک دفعه در جشن ده سالگی آرشیو توانستیم سه چهار تا از آن پوسترها را از بسته‌های‌شان دربیاوریم و در سالن سخنرانی به نمایش بگذاریم. يك بار در پانزدهمین کنفرانس سالانه‌ی بنیاد پژوهش‌های زنان ایران که در برلن برگزار شد (۲۰۰۴) چند تایی از پوسترهایی را که مربوط به مسائل زنان بود و قدمتی داشت و اهمیتی، به نمایش گذاشتیم. می‌بینید که از این نظر خیلی موفق نبوده‌ایم. حالا که از عدم موفقیت حرف زدیم، اجازه بدهید که حداقل يك مورد دیگر را هم بگویم.

ناصر مهاجر: خواهش می‌کنم.

• مهران پاینده: یکی از کارهایی که از ابتدا در نظرمان بود، اما پس از مدتی تامل تصمیم گرفتیم در بروشور اول هیچ اشاره‌ای به آن نکنیم، درست کردن يك آرشیو کودکان بود. شخصاً خیلی دلم می‌خواست جایی داشته باشیم که بچه‌ها بتوانند بیایند و از آن استفاده کنند. مقدمات این کار را هم فراهم ساختیم. یعنی شروع کردیم به جمع‌آوری کتاب کودکان. چند قفسه را با کتاب کودکان پر کردیم؛ در یکی از گوشه‌های اینجا. اگر بچه‌ای پایش به اینجا می‌رسید، او را می‌بردیم که کتاب‌ها را نگاه کند؛ يك کتاب هم به دستش می‌دادیم. اما باز به خاطر مشکل مالی نتوانستیم کتابخانه‌ی کودکان را درست کنیم تا بچه‌ها بیایند و از کتاب‌ها استفاده کنند. دوستان ما در کارگاه نوشتن خلاق پارسال تصمیم گرفتند محلی هم برای کودکان درست کنند. از این تصمیم خیلی خوشحال شدیم و تشویقشان کردیم که این کار را سامان دهند. وقتی پرسیدند در این زمینه چه از دست شما ساخته است؟ گفتیم: همه‌ی کتاب‌های کودکان‌مان را می‌دهیم به شما. و دادیم. آن

طرح هم به جایی نرسید.

ناصر مهاجر: یکی دیگر از زمینه‌های کار آرشیو، سازماندهی سمینارها بوده است که پیش‌تر به آن اشاره کردید. در سال‌های آغازین، بیشتر سمینار می‌گذاشتید. به مرور زمان اما این بخش از کار رو به کاهش گذاشت. چرا؟

• مهران پاینده: علت اصلی سیر نزولی سمینارها، ناتوانی مالی‌مان بوده است. دوم اینکه آن‌قدر درگیر خرده‌کاری‌های آرشیو بوده‌ایم که مشکل می‌توانستیم فکر کنیم که حالا باید سمینار سازمان بدهیم. با توجه به تعدد انجمن‌ها و کانون‌ها و نهادهای سیاسی و فرهنگی در این شهر، ضرورتش هم چندان حس نمی‌شد. البته این نظر شخصی من است و ممکن است دیگر دوستان با من موافق نباشند.

ناصر مهاجر: با این حال می‌توانستید از پژوهشگرانی که برای تدوین رساله‌ها و کتاب‌های‌شان از آرشیو استفاده کرده‌اند بخواهید که ماحصل کارشان را در آرشیو ارائه دهند. در نشست‌های ساده و جمع و جور.

• مهران پاینده: اتفاقاً این کار را کردیم. ببینید، در برلن جریان‌ات مختلفی وجود دارند که شب‌های سخنرانی برگزار می‌کنند؛ مثل انجمن فرهنگی دهخدا، انجمن نیما، کانون پناهندگان سیاسی ایرانی، انجمن پژوهش‌های ایرانیان، کمیته‌ی دفاع از زندانیان سیاسی ایران. این‌ها نهادهایی هستند که کار برگذاری سخنرانی را خیلی جدی پی گرفته‌اند. اگر این‌ها نبودند، شاید ما به موضوع سمینار، طور دیگری برخورد می‌کردیم. از طرف دیگر از رقابت با این نهادها، رویگردان بودیم. البته اگر کسانی از خودمان می‌خواستند درباره‌ی موضوعی که کار کرده‌اند حرف بزنند، در برگذاری جلسه‌ی سخنرانی کوتاهی نمی‌کردیم. حتا گاهی اوقات به دوستی که در پژوهش موضوعی خوب پیش رفته بود، اصرار می‌کردیم که برای‌مان سخنرانی کند؛ آن هم نه در يك جلسه، که در چند جلسه. مثلاً سه جلسه در سه هفته و یا در سه ماه. يك دور نشریات زنان بررسی شد، بحث شد. يك بار هم از فرصت ده سالگی آرشیو استفاده کردیم، سه جلسه‌ی سخنرانی در سه ماه متوالی گذاشتیم که به ترتیب ناصر پاکدامن، چنگیز پهلوان و خانم هما ناطق آمدند برلن و برای‌مان صحبت کردند. هر سه جلسه هم خیلی خوب برگزار شد. اما کار تبلیغی که لازمه‌ی برگذاری جلسه‌ی سخنرانی یا سمینار است، درست انجام نشد. در امر تبلیغات، واقعیت این است که ما هیچ موقع نتوانستیم به شکل مطلوبی این کار را انجام دهیم. یعنی

هیچ کدام مان در امر تبلیغات، اهلیت نداریم. آدم این کاره نداریم اصلا. این یک واقعیت است. ضعف ماست یا قوت ماست؟

ناصر مهاجر: بی تردید نقطه قدرتان نیست.

• مهران پاینده: چون داستانِ پاریس مطرح شد، به خودم اجازه می‌دهم بگویم که ما در اینجا آدمی با مایه‌ی هوشنگ کشاورز نداریم. آدمی استخوان‌دار، آدمی همه جانبه، آدمی که در هر گوشه‌ی دنیا رفیق دارد و می‌تواند با همه رابطه برقرار بکند و با توجه به اعتبار و سن و سالش، با توجه به سابقه‌اش و غیره و غیره یک جلسه‌ی سخنرانی، یک سمینار علمی، یک نهاد فرهنگی را در کانون توجه عمومی قرار بدهد. ما از روز اول نسبت به این موضوع، نسبت به این ضعفی که داریم، آگاه بوده‌ایم. به روشن‌ترین شکل ممکن هم این مسئله بین خودمان مطرح شده است؛ نه یک بار که بارها. مثلا چند دفعه تلویزیون برلن با ما تماس گرفت و پیشنهاد داد که کسی بیاید و درباره‌ی آرشیو مصاحبه بکند. یازده نفر نشسته‌اند و یازده نفر گفته‌اند: تو برو. یعنی همه‌مان می‌دانیم که این کاره نیستیم. به همین دلیل بخش تبلیغات مان، تقریبا صفر بوده‌است. اگر هم کار تبلیغی شده، غالبا از طرف دوستان آرشیو بوده است؛ مثل متنی که چند سال پیش در نشریه‌ی آرش (شماره‌ی ۸۲ — ۸۱، مهر ۱۳۸۱) چاپ شده. اما خود دست‌اندرکارانِ آرشیو را تا حالا دست به این این نوع کارها نزده‌اند.

• رضا یگانه: درست است که آدمِ این کاره نداشته‌ایم، ولی از زاویه‌ی دیگری هم می‌توانیم ببینیم که این مورد را بررسی کرد. برخورد ما به همدیگر از ابتدا به این شکل بود که هیچ کس سعی نداشته از دیگری پیشی بگیرد. این در واقع یکی از پرنسپ‌های ما بوده است. از این زاویه، هر وقت پیشنهاد مصاحبه شده است، هر کدام از ما سعی داشته، میدان را به دیگری بدهد. اینکه کسی داوطلب مصاحبه نمی‌شود، لزوما به این معنا نیست که از عهده‌ی مصاحبه بر نمی‌آید. از این مورد که بگذریم، واقعیت این است که چندین بار پیش آمد که با رادیوهای مختلف، منجمله رادیو مولتی کولتی برلن مصاحبه کنیم؛ با چند تلویزیون برلن هم مصاحبه کرده‌ایم و مصاحبه‌ها پخش شده‌اند. دوست دارم به این نکته نیز اشاره کنم که چند سال پیش سعی کردیم برای آرشیو یک سایت اینترنتی درست کنیم. اما باز به خاطر مشکلات مالی نتوانسته‌ایم آن چیزی را که در نظر داشتیم درست کنیم. این سایت هنوز هم هست؛ اما متاسفانه آخرین باری که به روز شد، چند سال پیش بود.

ناصر مهاجر: یعنی چه سالی؟

• رضا یگانه: آخرین اطلاعاتی که اضافه شده، شاید به یک سال، یک سال و نیم قبل برگردد. بخشی از اطلاعاتی که در سایت آمده به سال‌های ۹۲ و ۹۳ مربوط می‌شود. نیرویی صرف این کار نشد و نتوانستیم پروژه‌ی سایت را به سرانجام رسانیم. مهران به مشکلات اشاره کرد. نه پول این کار را داریم و نه وقت‌اش را. همین که بتوانیم (۱) آرشیو را باز نگه‌داریم و خدمات لازم را ارائه دهیم و (۲) اسناد، نشریات و کتاب‌هایی را که مرتب می‌رسد طبقه‌بندی، فهرست‌برداری و نظم و ترتیب دهیم، شاکریم. بدون هیچ‌گونه حمایت مالی و تنها با همت عالی، بیش از این نمی‌شود کرد.

ناصر مهاجر: نمی‌فهمم! نمی‌فهمم چه می‌گویید. می‌فهمم که مشکل مالی‌ای که دارید خیلی جدی‌ست. می‌فهمم که این مشکل مالی چه محدودیت‌هایی را بر شما تحمیل کرده. می‌فهمم این پرنسپ را که کسی نخواهد از دیگری پیشی بگیرد و خودش را مطرح کند. اما نمی‌فهمم چرا نمی‌شود تقسیم کار کرد و به مثل هر بار از دو نفر خواست که به مصاحبه بروند. با توجه به اعتبار زیادی که میان کوشندگان سیاسی و روشنفکران تبعیدی دارید و با توجه به شبکه‌ی گسترده ارتباطاتی که دارید، نمی‌فهمم چرا نمی‌شود کار سایت را سامان داد. نمی‌فهمم چرا برای شناساندن بیشتر آرشیو تلاش همه سویه‌ای نمی‌کنید. خُب اگر گردانندگان آرشیو در زمینه‌ی تبلیغات ضعیف هستند، چرا سراغ کسانی نمی‌روید که در این زمینه قوی هستند؟ خودتان بهتر می‌دانید که اگر پی این قضیه را بگیرید، خیلی‌ها حاضرند دست در دست‌تان بگذارند و در کنار شما برای حل مسئله آستین بالا زنند.

• مهران پاینده: به نظر من مساله مرکزی این است که در میان ما يك نفر پوبلیسیست نیست؛ با ویژه‌گی‌های يك پوبلیسیست.

• عباس خداقلی: از همان ابتدا، به قضیه‌ی تبلیغات بی‌توجه بودیم. یعنی آدم‌هایی که دور هم جمع شدند، فقط به این مسئله فکر می‌کردند که چه کسی می‌تواند فهرست‌بندی و طبقه‌بندی و به طور کلی این نوع کارها را انجام بدهد. به مسئله‌ی تبلیغات فکر نمی‌کردیم. من فکر می‌کنم چیزی که مهران می‌گوید این است که ما می‌باید يك نفر می‌داشتیم که مسئله‌ی ذهنی‌اش، تبلیغات باشد. من مسئله‌ی ام این است که این سندها را طبقه‌بندی نکنم. فکر تبلیغات هیچ وقت به ذهنم نمی‌آید. اصلاً دردِ تبلیغ ندارم. می‌فهمم که تبلیغات مهم است و بدون تبلیغات کارمان پیش نمی‌رود؛ ولی مثل اینکه دردش را ندارم. برعکس

من، آدم‌هایی هستند که فقط در قید تبلیغ هستند. اصلاً کارشان همین است. اما ما، از همان روز اول که دور هم جمع شدیم، مسئله‌مان این بود که چه کسی به کار آرشو وارد است. معیار انتخاب آدم‌ها و مشارکت‌شان در آرشو فقط این نکته بود. در ضمن فکر می‌کنم اگر انقدر نیرو داشتیم که راحت بتوانیم از پس کارهای اینجا برآییم، شاید یک نفر از ما می‌توانست وقتش را آزاد کند و فقط به مسئله‌ی تبلیغات بپردازد. در مورد مصاحبه هم فکر می‌کنم لزوماً نباید آدم این کاره باشد. می‌شود راه‌هایی پیدا کرد که از آن طریق، کار تبلیغی هم انجام شود. خیلی عجیب است. نشسته‌ای اینجا و مشغول کارت هستی که در آرشو باز می‌شود و يك نفر می‌آید تو و می‌گوید که من از لهستان آمده‌ام و دنبال فلان اعلامیه هستم. اما همین خانمی که همسایه‌ی دیوار به دیوار توست وقتی بر حسبِ اتفاق در آرشو را می‌کوبد و می‌آید تو، می‌گوید: اوه، من چندین ساله که در کنار شما زندگی می‌کنم، ولی اصلاً خبر نداشتم همچین چیزی در همسایگی من وجود دارد.

• مهران پاینده: یعنی وقتی حرکت می‌کنی، می‌خواهی عکس‌العمل حرکت را هم ببینی. اما نمی‌بینی. انگار فریادی کشیده‌ای در بیابان که انعکاس ندارد. یکی از تلویزیون‌های ایرانی آمده بود اینجا. خانمی که مسئول گروه بود به شدت اصرار داشت با یکی از ما مصاحبه کند و فیلم هم بردارد. البته چون کار داشتند، اینجا آمده بودند. اما در همان مدت کمی که پیش ما ماندند، دیدند که اوضاع اینجا خیلی ناجور است. زمستان بود. هوا خیلی سرد بود. دائم باید ذغال‌سنگ می‌ریختیم توی بخاری. خلاصه آن خانم تصمیم گرفت که به طور جدی برای آرشو اقدامی کند؛ که کرد. همکارانش را همراه با وسایل فیلم‌برداری آورد به اینجا و با ما مصاحبه کرد. مصاحبه پخش شد. گفته شد که این‌ها در یک چنین وضع اسفباری هستند؛ اتاق‌شان را نگاه کنید؛ میز و صندلی‌هایشان را نگاه کنید، سیستم گرمایشان را نگاه کنید، جای کتاب‌هایشان را نگاه کنید و غیره. می‌دانید دست‌آورد این برنامه‌ی تلویزیونی چه بود؟ دو نفر ایرانی که آن برنامه را دیده بودند با ما تماس گرفتند. یکی از آن دو نفر را می‌شناختم. یک کمد و چند تا صندلی داشت که نمی‌دانست با آن‌ها چه کند. یک شخص دیگری هم که می‌خواست انبار خانه‌اش را خالی کند، تصمیم گرفت ذغال‌سنگ‌هایش را به ما ببخشد. می‌خواهم بگویم مسئله از داشتن و نداشتن يك پوبلیسیستِ خوب فراتر می‌رود. يك انجمنِ پزشکان ایرانی در برلن داریم. این‌ها پول‌دارترین جماعت ایرانی این شهر هستند. با آن‌ها تماس گرفتیم؛ برای‌شان نامه نوشتیم؛ خودمان را به آن‌ها معرفی کردیم و خواستیم

عضو و همیار ما شوند. یا به ما کمک مالی کنند. اگر از این دیوار صدا در آمد، از انجمن پزشکان ایرانی هم در آمد.

ناصر مهاجر: داستانِ آن برنامه‌ی تلویزیونی تاملبرانگیز است. دلم می‌خواهد بدانم آیا نشریه‌های ایرانی چاپ اروپا و آمریکا هرگز از آرشیو، خدمات و احتیاجاتش نوشته‌اند؟ آیا هرگز تبلیغ کرده‌اند که اگر دنبال این سند و یا آن نشریه هستید، می‌توانید با این مرکز فرهنگی در شهر برلن تماس بگیرید؟

• رضا یگانه: من ندیده‌ام. اما در اینترنت هست. در بخش خدمات ایرانی در شهر برلن اسم و آدرس و شماره‌ی تلفن و ساعت‌های کار آرشیو آمده.

• مهران پاینده: انگشت شمارند نشریاتِ ایرانی‌ای که به آرشیو توجهی کرده باشند. آن قدر که من خبر دارم، کسانی که با آرشیو آشنا شده‌اند، عمدتاً به واسطه‌ی دوستان‌شان بوده که از آرشیو استفاده کرده‌اند. یعنی آشنایی با آرشیو و چیزهایی که دارد و ندارد، بیشتر دهان به دهان بوده، نه از طریق رسانه‌های ایرانی خارج از کشور.

• رضا یگانه: بعضی از محققین هم در مقدمه و یا موخره‌ی نوشته‌های‌شان به آرشیو اشاره کرده‌اند. از این طریق هم آرشیو شناسانده شده است. مثلاً یروان آبراهامیان وقتی درباره زندان و اعترافات زندانیان سیاسی کار می‌کرد، مدتی آمد به برلن و چند هفته‌ای از منابع آرشیو استفاده کرد. او در مقدمه‌ی کتاب اعترافات شکنجه‌شدگان، مقدم بر هر شخص یا نهادی از آرشیو سپاسگذاری کرده است. فکر می‌کنم این کار او موجب آشنایی خیلی‌ها با آرشیو شد.

• عباس خداقلی: محققى از استراليا آمده بود و هر روز چند ساعتى به اینجا مى‌آمد. شاید او به وسیله‌ی آن کتاب، آرشیو را پیدا کرد!!!

ناصر مهاجر: محققین فرنگی هم به آرشیو رجوع می‌کنند؟

• مهران پاینده: کم. ولی می‌کنند.

• رضا یگانه: یک نمونه‌ی دیگر، خانمی دانشجویی‌ست که تز فوق لیسانسش درباره‌ی پوشش زنان در ایران بود؛ از يك منظر تاریخی و از انقلاب مشروطیت به این طرف. او مدت زیادی با آرشیو رفت و آمد داشت و کلی چیز به امانت گرفت. وقتی پایان نامه‌اش را تمام کرد، آن را

به آرشیو اهداء کرد.

ناصر مهاجر: اگر اجازه بدهید می‌خواهم جهت گفتگو را تغییر دهم و از شما بخواهم کمی درباره‌ی سازمان‌دهی آرشیو حرف بزنید. شاید بد نباشد از خودتان آغاز کنیم. چگونه با هم کار می‌کنید؟ و این کار جمعی را چگونه با هم زیسته‌اید؟

• مهران پاینده: من فکر می‌کنم اول در مورد آنچه داریم و آنچه تنظیم کرده‌ایم و نوع تنظیم حرف بزنیم که مهم‌تر است از روابط داخلی ما. ما چیزی حدود ۱۱۰۰ دوره نشریه در اینجا داریم. بعضی از این دوره‌ها بیش از ۴۰۰ شماره است. بعضی از این نشریه‌ها سه شماره است. خیلی‌هایشان کامل هستند؛ بعضی‌ها هم کامل نیست. از این ۱۱۰۰ نشریه، ۴۰۰ نشریه، نشریات داخل ایران است. و ۷۰۰ دوره مربوط به نشریات خارج از کشور است. اکثر این نشریات بعد از انقلاب منتشر شده‌اند. بخشی هم نشریاتِ اپوزیسیون خارج از کشور هستند که در زمان محمد رضا پهلوی منتشر می‌شد. استثنای نشریات فارسی هم داریم که در عراق منتشر شده؛ چه در زمان شاه و چه در زمان جنگ ایران و عراق. بعضی از نشریات فارسی‌ای که در شوروی سابق چاپ می‌شد هم در آرشیو هست. این نشریات فهرست شده. فهرست هنوز کامپیوتری نشده. درصد کمی از آن کامپیوتری شده. فهرست‌مان دربرگیرنده‌ی این مشخصات است: عنوان نشریه، ناشر، سردبیر، صاحب امتیاز، فاصله انتشار نشریه، تاریخ انتشار اولین شماره و در صورتی که اولین شماره را نداشته باشیم، تاریخ انتشار اولین شماره‌ی موجود.

علاوه بر نشریات، چند مجموعه‌ی بریده روزنامه داریم. بریده‌ی روزنامه‌هایی که مربوط به ایران است از سال ۱۹۵۱ تا امروز را در بر می‌گیرد. برخی از مسائل ایران که مورد بحث و بررسی مطبوعات قرار گرفته هم به صورت پرونده در آرشیو موجود است؛ مثل کنفرانس برلن؛ یا ترور میکونوس، یا رفراندوم جمهوری اسلامی در ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ یا ۳۰ خرداد ۱۳۶۰.

علاوه بر این، حدود ۵۰ دوره نشریه به زبان آلمانی داریم. یک یا دو نشریه از این مجموعه را سفارت جمهوری اسلامی ایران در آلمان برای آلمانی‌ها منتشر کرده است.

ناصر مهاجر: به روزنامه‌های قدیمی‌ای که دارید، اشاره نکردید؛ کیهان و اطلاعاتِ سال‌های پیش از شهریور ۱۳۲۰.

• رضا یگانه: مجلد روزنامه‌های سال ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۱۱، ۱۳۰۸،

۱۳۱۳، ۱۳۱۲ را در اینجا داریم. اگر بودجه‌اش را داشتیم همه‌ی سالانه‌های کیهان یا اطلاعات را می‌خریدیم.

اما اعلامیه‌ها. تا به حال نزدیک به ۱۵۰۰۰ برگ اعلامیه جمع‌آوری کرده‌ایم. بخشی از این اعلامیه‌ها هنوز تفکیک و طبقه‌بندی نشده‌اند. ولی بخش بزرگی از آن‌ها، یعنی بیش از ۱۲۰۰۰ یا ۱۳۰۰۰ اعلامیه تفکیک و طبقه‌بندی شده است. تفکیک آن‌ها بر اساس امضاییست که زیر اعلامیه آمده؛ اعم از فرد، نهاد و یاسازمان. یعنی به راحتی می‌شود فهمید که سازمان X در تاریخ Y اعلامیه‌ای داده است درباره‌ی فلان موضوع. این اعلامیه‌ها در ۱۱۰ کلاسور نگهداری می‌شود.

از اعلامیه‌ها که بگذریم به جزوه‌ها و کتاب‌های نهادهای سیاسی می‌رسیم. ما حدود ۳۰۰۰ کتاب و جزوه داریم که به اسم يك سازمان یا نهاد سیاسی یا نهاد فرهنگی منتشر شده. این‌ها به ترتیب نام سازمان‌های منتشرکننده‌شان، طبقه‌بندی شده‌اند. همه‌ی جزوه‌ها و کتاب‌ها فهرست شده‌اند؛ به شکل دیجیتالی. شناسنامه‌ی هر کدام از آن‌ها حاوی عنوان، نام نویسنده یا مترجم (البته در صورتی که اصلاً نام داشته باشند) ناشر، سال انتشار، نوبت انتشار، تعداد صفحه‌ای که دارند، قطع جزوه یا کتاب و موضوع آن است. حدود ۲۵۰ جزوه هم به زبان آلمانی داریم.

ناصر مهاجر: درباره‌ی ایران؟

• مهران پاینده: درباره‌ی ایران و توسط ایرانی‌ها. حدود ۱۰۰۰ کتاب به زبان‌های غیر فارسی داریم (آلمانی، انگلیسی، ترکی و کردی) مربوط به ایران و مسائل ایران. بیش از ۷۰۰ جلد کتاب و جزوه در مورد مسائل زنان است. این کتاب‌ها و جزوه‌ها مثل بقیه‌ی کتاب‌ها فهرست شده است.

علیرغم اینکه از ابتدا سعی داشتیم اسناد صوتی و تصویری هم جمع کنیم، جز پوسترها که درباره‌اش صحبت کردیم، در دیگر زمینه‌ها خیلی موفق نبوده‌ایم. با این حال بخش کم و بیش قابل توجهی داریم از مجموعه‌ی اسناد صوتی مربوط به جلسات مختلفی که گذاشته شده و همچنین از اسناد تصویری.

• رضا یگانه: بخشی از کارهایی را که پیش از انقلاب در خارج از کشور انجام شده؛ عمدتاً از طرف کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا، در اینجا جمع کرده‌ایم. مثلاً سرودهای انقلابی؛ چه به صورت نوار و چه به صورت صفحه. این هم جزو آن مجموعه‌ی اسناد

ناصر مهاجر: بسیار خُب، می‌رسیم به موضوع سازماندهی. چگونه آرشیو را اداره می‌کنید؟ چه جور با هم کار می‌کنید. از آن ۱۱ نفر بنیان‌گذار، چند تن مانده‌اند و چند تن کنار کشیده‌اند؟

• عباس خداقلی: اعضای آرشیو هر ماه یک جلسه دارند که همین‌جا برگزار می‌شود. درباره‌ی همه‌ی مسائل و مشکلات مربوط به آرشیو صحبت می‌کنیم. از جمله مسائلی که در جلسات ماهانه روشن می‌شود، نوبت افراد در بازکردن آرشیو است. می‌دانید که دو روز در هفته آرشیو برای استفاده‌ی عموم باز است.

ناصر مهاجر: روزهای شنبه و سه شنبه ...

• عباس خداقلی: بله. باید روزهای استفاده از آرشیو را سازماندهی کرد. باید همه باشند تا معلوم بشود که هر کسی چه روزی وقت دارد.

• مهران پاینده: بگذارید از اینجا شروع کنیم. دموکراسی و کار دموکراتیک کردن، کار مدنی کردن، چیزی نبود که خیلی زیاد با آن آشنا باشیم. از آغاز کار، کوششمان بر این بود که کار را به شکل دموکراتیک سازمان بدهیم. یعنی با حقوق برابر کنار هم فعالیت کنیم. علیرغم همه‌ی بالا و پایین‌ها و کم و زیادهایی که داشته‌ایم، اشکالاتی که در جاهای مختلف پیدا می‌شود، تا حدودی موفق بوده‌ایم که این کار را بکنیم. اولین تصمیمی که گرفتیم این بود که تا آن جایی که ممکن است رای‌گیری نکنیم. ما با توافق کارمان را انجام می‌دهیم. هر تصمیمی که گرفته می‌شود با موافقت عمومی‌ست. يك نظر مخالف می‌تواند از تصمیم جلوگیری کند و مسئله را معلق بگذارد. در نتیجه کارهایی که انجام می‌شود، اگر انجام بشود، با توافق همه است. از این طریق سعی کرده‌ایم روابط کم و بیش دموکراتیکی را بین خودمان برقرار کنیم؛ علیرغم فشارهایی که بیشتر از بیرون بر ما تحمیل می‌شود. مثلاً بر اساس قوانین آلمان، هر انجمن برای اینکه ثبت شود باید یک رئیس معرفی کند. ما در اساسنامه‌ی‌مان نوشته‌ایم کسانی که اینجا کار می‌کنند حقوق برابر دارند و سلسله مراتب نداریم. اداره‌ی ثبت انجمن‌ها، ما را بدون مشکل پذیرفت. ولی پلیس نپذیرفت. نامه نوشتند که: در صورت بروز مشکل، طرف صحبت ما کیست؟ ما می‌خواهیم بدانیم رئیس این آرشیو کیست. جواب دادیم که رئیس نداریم. آدم‌هایی که اینجا هستند و شما اسم و آدرس همه‌شان را دارید، همه به يك اندازه جوابگو هستند و شما می‌توانید با هر کدام از ما تماس

بگیرید. همانی که با او تماس می‌گیرید، مسئول است. بالاخره کوتاه آمدند. البته فقط پلیس نیست. از روز اول همه به دنبال رئیس بوده‌اند و هنوز می‌پرسند رئیس شما کیست؟ حقوق برابر و هنجار غیرعادی‌ای که ما سعی کرده‌ایم در اینجا برقرار کنیم، چیزی نیست که بیرون از ما پذیرفته شده باشد. عامل دیگر بیرونی‌ای که همیشه و هنوز عمل می‌کند، مسئله‌ی فعالیت سیاسی دست‌اندرکاران آرشو است. طبیعتاً آدم‌هایی که اینجا هستند، هر کدام نظرات سیاسی خاص خودشان را دارند. در مواردی این نظرات کاملاً مغایر هم و حتی متضادند. ما با علم به این موضوع و پذیرش تنوع نظری دور هم جمع شدیم. چون نظر سیاسی، دخلی به کار آرشو ندارد. آنچه ملات همکاری است، توافق درباره‌ی ماهیت کار آرشو و سبک انجام دادن این کار است. اما هنوز نتوانسته‌ایم این واقعیت را در بیرون جا بیاندازیم. این مسئله در جریان کنفرانس برلین (۱۹ تا ۲۱ فروردین ۱۳۷۹) خیلی روشن خودش را نشان داد. همه‌ی آدم‌هایی که در آرشو کار می‌کردند، در کنفرانس برلین شرکت داشتند؛ با نظرهای کاملاً مختلف. این اختلاف کوچکترین اثر سوئی در کار ما در درون آرشو نداشت. در بیرون اما، در مباحثی که پیرامون کنفرانس برلین، دلایل برگذاری آن، اهداف سیاسی آن و ... جریان داشت، برخوردهای جدی با هم داشتیم. ما کاملاً می‌توانستیم اختلافاتمان را بفهمیم. ولی خیلی جالب است که بیرون آرشو یا حداقل یک بخش قابل توجه از ایرانیان ساکن برلن، مٌهر کوبیدند به آرشو. یعنی تعدادی از کسانی که عضو کتابخانه‌ی آرشو بودند و از آرشو استفاده می‌کردند، طی نامه‌ای استعفای خودشان را از عضویت در آرشو به اطلاع ما رساندند؛ چرا که بعضی از ما از منتقدان جدی کنفرانس برلن بودیم؛ از زوایای گوناگون البته. آن آدم‌ها حتی نخواستند بفهمند که بعضی از گردانندگان آرشو در ارزیابی کنفرانس برلین شبیه آن‌ها فکر می‌کنند. می‌خواهم بگویم که این نوع کژاندیشی‌ها، درهم آمیختن مسائل و ندیدن واقعیت، فقط حاصل بی‌تجربگی یا ندانم کاری ما نیست؛ چیزی است که از بیرون به ما تحمیل می‌شود. سال‌ها گذشت، ابعاد دیگر کنفرانس برلین آشکار شد و ... تازه بعضی از آدم‌ها تصمیم گرفتند از حالت قهر با آرشو بیرون بیایند.

ناصر مهاجر: با توجه به اینکه تصمیم‌گیری‌های آرشو بر توافق جمعی یا نوعی از اجماع استوار است، منطقاً نمی‌توانید با سیاست ببر و بدوز پیش بروید.

• مهران پاینده: ما برای بیرون دادن همین بروشور زرد رنگی که در دست شماست و به زور يك صفحه می‌شود، دو سه ماه وقت گذاشتیم.

ناصر مهاجر: این بروشور به مناسبت گشایش آرشیو چاپ شد، نه؟

• مهران پاینده: بله اولین بروشوریست که بیرون دادیم. برای تنظیم پاراگراف اولش، ساعتها بحث کردیم. برای تدقیق کلمه به کلمه آن، با هم دعوا کردیم. ولی بالاخره به توافق رسیدیم و مسئله حل شد. طبیعی بود که توافق به سرعت و آسانی به دست نیاید. یازده نفر بودیم با زندگیهای مختلف، سن و سالهای مختلف، تجربیاتمان، دلبستگیهای سیاسی و فکریمان، سلیقههایمان، متفاوت بود و هست. اما تا اینجا توانسته‌ایم با هم کار کنیم. کارهایمان هم مشخص است: کار سیاه فهرست کردن، طبقه‌بندی کردن، مرتب کردن و در جعبه و یا در کلاسور گذاشتن روزنامه‌ها و اعلامیه‌ها؛ تهیه و فهرست‌برداری و طبقه‌بندی کتابها. مسائل فنی درباره شیوه تنظیم و ترتیب و ارائه‌ی اسناد و کتابها، باز کردن آرشیو هفته‌ای دو بار و... برای روزهای کاری هم دفتری داریم که اسم کسانی که قرار است در طول ماه اینجا را باز کنند و ببندند را در آن می‌نویسیم. این بخش، هیچ کار ساده‌ای نیست؛ علی‌الخصوص که فشارهای بیرون هم در این قسمت بیشتر است.

ناصر مهاجر: می‌خواهم بدانم با مشکلاتی که در هر کار دسته جمعی‌ای پیش می‌آید، چگونه برخورد می‌کنید؟ می‌دانیم در هر فعالیتی جمعی‌ای يك عده از زیر کار درمی‌روند، يك عده حداقل کار را انجام می‌دهند، يك عده احساس مسئولیتشان کمتر است و و. با این‌گونه مشکلات چگونه برخورد می‌کنید؟

مهران پاینده: تردیدی نیست که هر کدام از ما نظرات خاص خودمان را داریم و شیوه‌ی برخورد خاص خودمان را. چیزی که من می‌توانم بگویم این است که آدم‌ها را همان‌طور که هستند پذیرفته‌ام؛ به بخشی از رفتارها هم تن داده‌ام؛ چه با علاقه، چه بی‌علاقه؛ چه با دوستی، چه با دشمنی؛ چه به حق، چه به ناحق. یک مقدار چیزهای همدیگر را مجبور شدیم بپذیریم.

ناصر مهاجر: منظور از «چیزها» چیست؟

• مهران پاینده: روحیات، اخلاق، مسئولیت‌پذیری، تعهدپذیری، کار کردن، کار نکردن، حجم کاری که هر کس برمی‌دارد. این نوع چیزها بعد از مدتی میان ما جا افتاد. اصلاً برای همین است که توانسته‌ایم کنار هم باشیم و باهم کنار بیاایم.

• عباس خداقلی: آدم باید انگیزه داشته باشد برای کاری که می‌کند.

انگیزه، یک بخش تشویق است. آن تشویقی که آدم می‌بیند - حتا در این حد که مثلا راجع به آن کار صحبت کنند، عکس‌العمل نشان دهند - این حس را به آدم می‌دهد که کاری را که انجام می‌دهد مفید است. باید دید کسی که کمتر کار می‌کند، کمتر مسئولیت می‌پذیرد، مسئله‌اش چیست. آیا انگیزه‌اش کم شده یا اینکه مسئله چیز دیگریست. می‌نشینیم و در مورد آن آدم فکر می‌کنیم، حرف می‌زنیم. همان طور که مهران گفت بالاخره به این نتیجه می‌رسیم که باید بپذیریم. خود به خود نپذیرفتیم. پس از فکر کردن زیاد و بررسی مورد معین، پذیرفتیم. شاید بشود کلمه‌ی توجیه را به کار بُرد. شاید هم کلمه‌ی تفاهم را. برای من بیشتر تفاهم است. خُب، باید انرژی‌اش را از جایی بگیرد. معلوم است که می‌رود به دنبال کاری که فکر می‌کند مفیدتر است. این را باید فهمید. باید فهمید که آن یکی که الان کمتر کار می‌کند، شاید هفته‌ی پیش که من کمتر حضور داشتم در آرشیو، او بیشتر بوده. در مراحل مختلف، مشارکت آدم‌ها در کار مختلف بوده. این واقعیت ماست. یعنی بالا پایین داشته‌ایم. یک زمانی که فلانی بوده، من اصلا نبودم. یک زمان طولانی X بوده، من اصلا حضور نداشتم. اصلا خبر ندارم که آن موقع چه گذشته، چه اتفاقاتی افتاده در آرشیو. راجع به شخص خودم می‌گویم.

اما در رابطه با مسئله‌ی قبل‌ای که مهران به آن اشاره کرد، یعنی مسئله‌ی برخورد آدم‌های بیرون به ما. ما در این شهر به بچه‌های آرشیو معروف هستیم. یعنی هر جا می‌رویم، می‌گویند بچه‌های آرشیو آمدند. بچه‌های آرشیو فلان کار را کردند. بچه‌های آرشیو بهمان حرف را زدند. بچه‌های آرشیو به جلسه‌ی سخنرانی فلانی آمدند. بچه‌های آرشیو به جلسه‌ی سخنرانی فلانی نیامدند. تو گویی "بچه‌های آرشیو" جلسه می‌گذارند همه با هم تصمیم می‌گیرند که در کدام جلسه شرکت کنند و در کدام جلسه شرکت نکنند و از این نوع حرف‌ها. حتا بعضی‌ها تا آنجا پیش می‌روند که کانون پناهندگان و آرشیو را يك چیز نشان دهند. با اینکه آدم‌های خیلی پرتی هم نیستند. به ما هم نزدیک هستند!

ناصر مهاجر: پذیرفته‌اید این اصل را که انسان‌ها آزادانه و به اختیار دست به کار جمعی می‌زنند یا نمی‌زنند و هرکس از چیزهایی خوشش می‌آید و از چیزهایی گریزان است؟

• عباس خداقلی: وقتی سلسله مراتب را قبول نداشته باشیم، طبیعیست که فکر کنیم هرکس از این حق برخوردار است که آزادانه تصمیم بگیرد.

ناصر مهاجر: اما تا کجاست حدود آزادی و اختیار؟

• عباس خداقلی: کار ما تاکنون زمین نمانده و مختل نشده.

ناصر مهاجر: به قیمت اینکه همیشه چند نفری بوده‌اند که پا پیش بگذارند و جاهای خالی را پُر کنند.

• عباس خداقلی: بله.

• رضا یگانه: در تائید و تکمیلِ حرفِ مهران و عباس می‌توانم اضافه کنم که در این پانزده سال کار مشترک، مستقل فکر کردن در تک تک ما تقویت شده و این به علت ساختار درونی ماست. نگاه مستقل به خودم، به جمع دوستان آرشیو و به جهان بیرون از خودم، در واقع به من کمک کرده است که وقتی در آرشیو اشکالاتی می‌بینم، ایراداتی می‌بینم، کم و کسرهایی می‌بینم، حتا چیزهایی می‌بینم که مرا آزار می‌دهد، نوعی با آن کنار بیایم (و فکر می‌کنم این دربارهی رفتار دیگران با من هم صادق باشد). در موقع بروز مشکل در روابط درونی‌مان از خودم می‌پرسم: نقطه‌ی مشترک ما چیست؟ مخرجِ مشترک همه ما چه چیزی است؟ مخرج مشترک ما، شانزده سال قبل چه بوده؟ بعد می‌بینم این نقطه‌ی مشترک همچنان وجود دارد و آن همین کار آرشیو است که همه به آن اعتقاد داریم. کار آرشیو و ادامه دادن به این کار چیزیست که ما را به هم پیوند داده. و کار آرشیو اساساً دو چیز است: (۱) باز کردن آرشیو حداقل دو بار در هفته و ارائه‌ی خدمات لازم و (۲) جمع‌آوری، تنظیم، طبقه‌بندی، فهرست برداری و و و که این قسمت وقت‌گیر و کار خیلی جدی‌ایست که بالطبع همه‌ی دوستان به یک اندازه در آن دخیل نیستند. فشار کار این بخش طی سال‌های گذشته، عملاً بر دوش تعداد معینی از همکاران آرشیو بوده.

ناصر مهاجر: وقتی زیر فشار باشی، پس از مدتی واکنش نشان می‌دهی. مکانیسم‌های واکنش نسل ما نسبت به فشار از بیرون، پوشیده و پنهان نیست. چه واکنش‌های غیر مستقیم و چه واکنش‌های مستقیمی که نشان می‌دهیم: از متلک پراندن گرفته تا خجل کردن و عذاب وجدان دادن به طرف مقابل تا اعتناء نکردن و بی‌احترامی. احساس می‌کنم فرهنگ اجتماعی حاکم بر آرشیو تا حد زیادی این نوع واکنش‌ها را پشت سر گذاشته.

• عباس خداقلی: نوع کاری که انجام می‌دهیم، این امکان را به آدم‌ها می‌دهد که حضور مداوم در اینجا نداشته باشند و همیشه کنار هم نباشند. اصلاً سرشت کار ما طوری است که استقلال عمل بسیار زیادی به

آدم‌ها می‌دهد. هر وقت بخواهیم می‌توانیم بیایم اینجا کار کنیم. ممکن است فقط در جلسات ماهانه همدیگر را ببینیم. کسی که در اینجا کار می‌کند با يك كليك می‌تواند به مراجعه کننده بگوید (یا تلفنی یا حضوری) که این نشریه را داریم یا نداریم. طبیعتاً، کسی که بیشتر وقت خالی‌اش را در اینجا می‌گذراند و در منظم کردن، طبقه‌بندی، فهرست‌برداری و این قبیل کارها زیاد مایه می‌گذارد، می‌تواند اطلاعات خیلی دقیق و کاملی به مراجعه کننده بدهد. کسی که در این بخش از کار خیلی درگیر نبوده، حداقل کمک را به مراجعه کننده می‌کند. می‌خواهم بگویم که سرشت کار اینجا طوری‌ست که مانع می‌شود فشار کمر شکنی را تحمل کنیم.

• مهران پاینده: خوشبختانه هیچ کدامان خیلی هم مأخوذ به حیا نیستیم.

ناصر مهاجر: در این پانزده، شانزده سال گذشته چند نفر از بنیان‌گذاران از آرشیو کنار کشیده‌اند و چند نفر مانده‌اند؟

• مهران پاینده: سه نفر کنار کشیده‌اند. ژاله احمدی، لوییز باغرامیان و فرزانه سوری. به دلایل مختلف کنار کشیدند. اما رابطه‌ی آنها با آرشیو کماکان دوستانه و صمیمانه است. واقعاً ما آنها را هنوز هم از آرشیو می‌دانیم.

ناصر مهاجر: حدس می‌زنم این کناره‌گیری به خاطر اختلاف عقیده و سلیقه نبود؛ بلکه...

• مهران پاینده: مسائلی داشتند که به آرشیو مربوط نبود.

ناصر مهاجر: خسته‌ی‌تان کردم. شاید بهتر باشد که در همین جا این گفتگو را به پایان برسانیم و از پرداختن به جنبه‌های دیگر زندگی آرشیو ارزشمند شما / ما درگذریم. سپاسگزارم که چند ساعت از وقت‌تان را در اختیار من گذاشتید و به پرسش‌هایم پاسخ دادید.

• مهران پاینده، عباس خداقلی و رضا یگانه: ما هم از شما بسیار سپاسگزاریم.

۱- شرح تفصیلی این رویداد در نشریه‌ی آرش (پاریس)، شماره‌ی 58، مهر - آبان 1375 آمده است.

۲- کارگاه نوشتن خلاق در سال 2007 تعطیل شد و همه‌ی کتاب‌های کودکان که آنجا بود، به آرشیو بازپس داده شد.

۳- این کنفرانس را بنیاد هاینریش بُل برگزار کرد؛ در خانه‌ی فرهنگ‌های جهان در برلین. رالف فوکس، از اعضای هیئت مدیره‌ی بنیاد هاینریش بُل در روز گشایش کنفرانس "انگیزه اصلی این همایش" را چنین برشمرد: «درست است که این کنفرانس در پی دیدار یوشکا فیشر وزیر امور خارجه‌ی آلمان از ایران برپا می‌شود و بعد از این دیدار مناسبات ایران و آلمان وارد دوره‌ی بهبودی می‌شود، اما انگیزه‌ی اصلی این همایش مجموعه‌ای از رویدادهای کاملاً متفاوت است. جنبش‌های دانشجویی تابستان گذشته در ایران، مسئولان این بنیاد را بر آن داشت تا دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی ایران را به شکل‌های مختلف (از جمله برپایی چنین کنفرانسی) بررسی و ارزیابی کنند. هدف این بود که نمایندگان دیدگاه‌هایی را دعوت کنیم که در عین اختلاف نظر، طرفدار اصلاحات در ایران هستند. از همین رو می‌بینید که چند تن از میهمانان کسانی هستند که در سال‌های نخستین انقلاب، از آیت الله خمینی (ره) پشتیبانی کردند. مهم این است که این افراد امروزه در راه تحقق بخشیدن به اصلاحات دموکراتیک و تقویت جامعه‌ی مدنی تلاش می‌کنند و در این راه حتا خطرات سنگین شخصی را به جان می‌خرند.»

محمدعلی زکریایی، کنفرانس برلین: خدمت یا خیانت، چاپ اول، طرح نو، تهران، ۱۳۷۹، صص ۱۲ و ۱۳.

مختصری دربارهٔ یک تراژدی : به یاد خاله ام خدیجهٔ مصدق در نهمین سال پایان زندگی پر رنج او

روایت منتشر نشده ای از

عبدالمجید بیات

بیماری خدیجه در سال ۱۳۱۹ بر اثر شوک شدید عصبی بوجود آمد: به علت علاقهٔ عمیقی که به پدرش دکتر محمد مصدق داشت و بازداشت خودکامهٔ پدر و مشاهدهٔ عینی شرایطی که ما موران شهربانی وقت با قهر و غلبه و خشونت ایشان را به زندان منطقهٔ کویری بیرجند اعزام می‌کردند.

زنده یاد خدیجهٔ مصدق در ۲۵ آذرماه ۱۳۰۲ مطابق با ۱۷ دسامبر ۱۹۲۳ در تهران به دنیا آمد و روز ۲۹ اردی بهشت ۱۳۸۲ مطابق با ۱۹ مه ۲۰۰۳ دیده از جهان فروبست.

بیماری خدیجه در سال ۱۳۱۹ بر اثر شوک شدید عصبی بوجود آمد؛ به علت علاقه عمیقی که به پدرش دکتر محمد مصدق داشت و بازداشت خودکامه پدر و مشاهده عینی شرایطی که مادران شهربانی وقت با قهر و غلبه و خشونت ایشان را به زندان منطقه کویری بیرجند اعزام میکردند.



من شخصا درکنار او شاهد این صحنه بودم. با اطلاعی که دوستی از صاحبمنصبان شهربانی به دائی اینجانب مهندس احمد مصدق رسانده بود، همراه ایشان و مادرم ضیاء اشرف، خدیجه و من به شهربانی شتافتیم و پشت شمشادهای مشرف به در بزرگ ماشین رو پشت محوطه شهربانی، شاهد این صحنه تا ترانگیز شدیم.

روایت دیگری در ذکر این ماجرا، از کتاب خاطرات دائی دیگر بنده، دکتر غلامحسین مصدق، نقل شده است که به علت سهو راوی و ویراستار از دقت لازم برخوردار نیست.

در راه بازگشت به منزل حال خدیجه شدیداً دگرگون شد و از آن پس متأسفانه حالت عصبی و پریشانی وی، ادامه یافت.

بر اثر شیوه خشن معالجه پریشانی و افسردگی (دپرسیون) عمیق، در تهران آن زمان (شوک الکتریکی و تزریق بی پروای انسولین)، وزندانی بودن پدر، احوال خدیجه به تدریج به وخامت گرایید.

با پایان جنگ جهانی دوم و باز شدن راه اروپا در سال ۱۹۴۷ برای تحصیل عازم سوییس شدم. چندی بعد خدیجه و خانم ضیاءالسلطنه مادر بزرگم نیز به منظور معالجه وی به من پیوستند.

خدیجه در آسایشگاهی واقع در نیون (نزدیک ژنو) و سپس در آسایشگاه دیگری در نوشاتل در شرایطی مناسب، با داشتن پرستار مخصوص، تحت مراقبت پزشکی و معالجه، قرار گرفت.

نوسانهای روانی خدیجه به صورتی بود که پزشکان نوشاتل با امید به بهبود طی چند سال به معالجه پرداختند اما بالاخره عمل جراحی نا موفق و بعدها مردود «لوبوتومی» که پزشکان نوشاتل مناسب حال خدیجه نمیدانستند در برن انجام شد. خدیجه زنده ماند، اما برایش زمان متوقف شد و بقیه عمر محکوم به ماندن در آسایشگاه گردید.

دربازگشت به آسایشگاه پرفارژیه (Prefargier) که مؤسسه ای معظم

و شناخته شده بود تا مقطع انقلاب با داشتن پرستار خصوصی به نام مادموازل ^۱بوم (Baum) که میتوانست سالی دو بار همراه وی به تعطیلات و گردش برود، درآسایش و رفاه اما سکون و سکوت خویش زندگی کرد.

هر هفته نامه ای کوتاه حاکی از سلامت فامیل از طرف مادرم یا من همراه با مبلغ پنجاه فرانک سوییس جهت پول جیب برای او ارسال میشد. خدیجه نیز نامه ها را به فارسی پاسخ داده و هر از چندگاه نیز کارتی کوتاه و یکسان برای پدر و مادرش مینوشت، به این سیاق :

«مامان و پای عزیزم

امیدوارم سلامت باشید. از حال من خواسته باشید سلامت. ملالی نیست جز دوری شما ...»،

که نمونه هایی از نامه ها در آرشیو بنیاد مصدق موجود است.

هر ماه، یک یا دو بار، به دیدار خدیجه به آسایشگاه نوشاتل میرفتم از دیدنم و دریافت هدایا خوشحال میشد ولی نمیخواست از پدر و مادرش صحبت شود، و اگر در سوییس نبودم دوستان سویسی ام به جای من به او سر میزدند. از گفتگو خسته میشد. لذا، بنابر تجربه ناشی از شرایط روانی او، قرار بر این شده بود، حتی الامکان، کسانی که به دیدارشان عادت نداشت، از او عیادت نکنند. او شکلات دوست داشت و سیگار میکشید که مرتب برایش ارسال میشد.

با برهم ریختن اوضاع در ایران و شروع جنگ ایران و عراق وضع خدیجه نیز مختل شد. عایدی او، اجاره بهای دو ساختمان بود که کاملاً وصول نمیشد؛ دو ساختمانی که دکتر مصدق برای پرداخت هزینه های او خریده بود که پس از خدیجه بنا بر سند مالکیت به عنوان مال وقف به بیمارستان نجمیه برسد. به علاوه، دکتر مصدق طی وصیت نامه ای رسمی ولایت خدیجه را، به ترتیب سن، بر عهده^۲ اولاد خود قرار داده بود که سپس، به همان ترتیب، برعهده^۳ نواده اش قرارگیرد. پس از وفات ایشان، مادرم خانم ضیاء اشرف ولایت را به عهده گرفت و نهایتاً با درگذشت بقیه^۴ اولاد برعهده^۵ من قرارگفت.

بالا رفتن بی قاعده^۶ قیمت ارز هم قوز بالای قوز شد. به آسایشگاه پرفارژییه بدهکار شدیم. در این میان مادموازل بوم نیز فوت کرد و خدیجه همدم شفیق خویش را از دست داد. با نبود امکان مالی استخدام جایگزین میسر نشد. لذا خدیجه با سایر بیماران بیش از گذشته محشور

شد .

با وقف بودن دارایی ایشان (دو ساختمان مذکور) ، امکان تبدیل به احسن نیز وجود نداشت. تا سال ۱۹۸۵ حساب آسایشگاه از تهران به هر زحمتی که بود به تدریج تصفیه شد ولی از آن جا که شرایط تغییر نکرد، بدهی بزرگی باز هم روزمره انباشته شد. بالاخره اینجانب تعهد نمودم هزینه^۱ آسایشگاه را بپردازم. پس از فوت مادرم در تهران خانه^۲ مسکونی او را که پدرش به وی بخشیده بود در اولین فرصت اضطراراً^۳ به ثمن بخش فروخته و توانستم با تعدیل بدهی و حذف بهره^۴ دیرکرد با موافقت آسایشگاه، حساب آسایشگاه پرفارژی را بالاخره تصفیه کنم.

از آن پس نیز عواید خدیجه تا پایان عمر، با مشکل وصول میشد و کافی هم نبود، از این رو من شخصاً^۵ مخارج حوائج شخصی و هزینه های او را که بر ذمه^۶ من بود، پرداختم.

ژنو - هجدهم آوریل ۲۰۱۲ / بیست و نهم فروردین ۱۳۹۱